



شماره سه خرداد ۱۳۸۴

تریبونی برای تبلیغ و ترویج ایده های مارکسیستی در جنبش دانشجویی

آقای بابک احمدی
چه می گوید و از
جنبش دانشجویی
چه می خواهد؟ ۶

رادیکالیسم آگاهانه یا
رادیکالیسم خود به
خودی؟ ۳

نگاهی به جشن
فوتبال ۵

معرفی کتاب
داوینچی کد ۱۳



مارکسیسم و علم ۹

نمایش موزیکال انتخابات ریاست جمهوری

کارزار انتخابات ریاست جمهوری و سیل تبلیغات مختلف تحت لوای گروهها و تشکل های مختلف به سوی مردم سرزیر شده است. هر کدام از آنها تشنه قدرتند و برای رسیدن به آن چنگ و دندان تیز کرده اند و ظاهرا برای جلب نظر مردم یکی از هزاران مشکل جامعه را عنوان کرده و برنامه اصلی خود را رفع آن معضل قرار می دهند. هر کدام به حمایت از قشری از گروههای مردم مانند معلمان - پرستاران - دانشجویان، کارگران و ... می پردازند تا بتوانند آراء بیشتری کسب کنند. اکثر صفحات روزنامه ها از دو سه ماه قبل از انتخابات به این مسئله می پردازند و مسائل و حواشی آنها مورد بررسی قرار می دهند. برنامه های مختلف تلویزیونی که برای جوانان ساخته می شود از افتدار و افتخار ملی سخن می راند و این که انتخابات یک تکلیف ملی است.

و اما روی دیگر مسئله مردم هستند. با شروع این سر و صداها، مردم نیز در کوچه و خیابان و محل کار و مدرسه و دانشگاه و ... به این موضوع میپردازند و این که چه کسی انتخاب می شود و اینکه اصلا شرکت کنند یا نه؟ مردم از ترفندهای تبلیغاتی آنها می گویند و از نوسانات اقتصادی جامعه به خاطر انتخابات و از تغییرات احتمالی بعد از انتخابات در بعدهای مختلف جامعه سخن می گویند.

و اما تمام این مسائل ظاهر جامعه ای است که سردمداران آن دم از دموکراسی می زنند. اگر نقاب از چهره تمام این قضایا برداشته شود چه چیزی نمایان می گردد؟ اول از همه این که انتخابات در جمهوری اسلامی هیچ منفعتی برای مردم نداشته و ندارد. رژیم همواره مهره دست نشانده خود را از مثنی افراد امتحان پس داده پیشاپیش انتخاب کرده و می کند. مهره هائی که مسئله اصلی شان سرکوب بیشتر مردم و استثمار آنها و امتیازات بیشتر برای دار و دسته خودشان است. برگزارای انتخابات تنها یک مراسم فرمالیته و تشریقاتی با نواختن آهنگهایی برای جلب مردم است. عده ای را انتخاب کرده و بعنوان کاندیدا معرفی می کنند آنوقت دم از انتخاب و رای مردم می زنند. حتی اولیه ترین ظواهر دموکراسی را رعایت نمی کنند آنوقت می خواهند به مردم بقبولانند که شما حق انتخاب دارید و شما هستید که مسئولیت مملکت را به دست فلان شخص می سپارید. کشمکش درون جناحهای مختلف بر سر معرفی کاندیدای مورد نظرشان هر روز بحث داغ روزنامه هاست.

ادامه در صفحه ۲

بر ضد آنهاست. تمام تبلیغات و برنامه های ارائه شده برای زنان تنها گویا و تثبیت کننده آن است که زنان جنس درجه دومی هستند که وظیفه اصلی و مهم آنها در امور خانه داری و تربیت فرزندان است و باید تمام وقت و انرژی خود را صرف این موضوعات کنند و بی چون و چرا از همسرانشان تبعیت کنند. هنگام انتخابات که میشود زنان ناگهان نقش برجسته پیدا می کنند. چرا که به رای آنها احتیاج است. این مواقع از آنها بعنوان افراد با ارزش یاد می شود. وعده پست هایی مهم و وضع قوانین به سود آنها، ارائه خدماتی در جهت آسایش به آنها داده میشود. اما اینها وعده هایی پوچ و بی ارزش است. و در عمل در خدمت ستم بر زن و حفظ جامعه مردسالار است. به کدام يك از وعده هایی که در دوم خرداد در هشت سال پیش داده شد عمل شد. خاتمی بعنوان رئیس جمهور اصلاح طلب چه کار مثبتی برای زنان انجام داد و چه اصلاحی در قوانین ضد زن جمهوری اسلامی انجام داد که حالا دیگران بخواهند انجام بدهند. آیا غیر از این است که از هشت سال پیش تا کنون آمار زنانی که به دست همسر، پدر، برادر یا مردان دیگر کشته شده اند افزایش یافته است. غیر از این است که بر تعداد زنان تن فروش افزوده شده است که دلیلی جز فقر، بیکاری و عدم وجود حمایت اجتماعی ندارد. تا بحال به این موضوع فکر کرده اید که چرا بر تعداد دختران فراری روزه روز افزوده میشود. چرا آمار خودکشی در بین زنان و دختران جوان روز به روز افزایش می یابد؟ آزادی زنان و احقاق حقوق آنها در گرو تغییر این با آن رئیس جمهور نیست. هر رای ما به آنها به معنای پذیرفتن تمام ظلم هایی است که نمونه های آن در بالا گفته شد و برعکس رای ندادن ما به معنای اعتراض به سیاست های رژیم است. آزادی زنان در گرو دگرگونی با اتکا به نیروی مردم است. در این انتخابات ما زنان ایران باید دست در دست یکدیگر اتحاد و همبستگی خود را بر علیه رژیم ارتجاعی و مردسالار و ضد زن و تمامی عوامل و مزدوران آن اعلام کنیم و بگوئیم در انتخاب يك فریب دیگر شرکت نمی کنیم.

به این انتخابات نباید ذره ای دل بست. این رقابتی است میان کسانی که در حفظ پایه های اساسی این نظام با هم متحد و هم نظرند و هیچ ربطی به منافع اکثریت مردم ندارد. در شرایط کنونی شرکت در انتخابات به مفهوم تایید شرایط کنونی و رضایت به ادامه آن، صحنه گذاشتن بر دیکتاتوری، نقض مکرر حقوق مردم و آزادی های فردی، ستم های جنسی و طبقاتی و ملی بر زنان، زحمت کشان و خلق ها و ملل ستم دیده و مشروعیت بخشیدن به حکومت مذهبی است. تحریم انتخابات گام موثری در راستای تحقق آزادی و عدالت خواهی است اما به هیچ عنوان کافی نیست. عدم حضور در پای صندوق های فشار زیادی بر دستگاه ستم و بیداد وارد می کند و جمهوری اسلامی را بیشتر به گوشه می راند اما این امر لزوماً به مفهوم تغییر شرایط موجود نیست. بدون مبارزات آگاهانه و سازماندهی شده و هدف دار نمی توان این دیکتاتوری با تجربه را فرو ریخت.

تا همه مردم بدانند که يك انتخابات واقعی قرار است برگزار شود و اصلح ترین کاندیداها باید انتخاب شوند. اما کاندیدای جناح محافظه کار و آبادگران - اصولگرایان و اصلاحگران... با هم آیا تفاوتی هم دارند؟ مهم این است که همگی زیر پرچم يك رژیم مرتجع هستند و می خواهند این پرچم پاره پوره را وصله و پینه کنند. تنها تفاوت شان با یکدیگر این است که راههای مختلف برای حفظ جمهوری اسلامی، چپاول مملکت و مردم و سرکوب شان دارند.

همگی این کاندیداها عروسک های خیمه شب بازی بیشتر نیستند که حکومت برای سرگرم کردن مردم علم کرده است و در پشت صحنه انتخابات رژیم مثل همیشه مشغول برنامه ریزی برای به منجلا بکشاندن بیشتر مملکت و وابسته کردن بیشتر آن به نظام جهانی امپریالیستی می باشد. برنامه هایی که مردم تنها قربانیان آن هستند. اما مهمترین مسئله ای که در این انتخابات خودنمایی می کند و قابل توجه و تأمل است این است که هر یک از کاندیداها داعیه آنرا دارند که می توانند روابط با آمریکا را عادی کنند. حضور مستقیم آمریکا در منطقه خاورمیانه و تهدیدات متعددی که علیه جمهوری اسلامی صورت گرفته، بد جوری کک به تنبان جمهوری اسلامی انداخته است به گونه ای که هر طوری شده می خواهند فردی انتخاب شود که بتواند با نشان دادن کارائی خود در کنترل مردم عاصی ایران و برآورده کردن خواسته های آمریکا چند صباحی بر عمر جمهوری اسلامی بیفزاید.

در این میان عده ای از مردم و بالاخص جوانان فکر می کنند آمریکا ناجی آنهاست. فکر می کنند با حضور آمریکا در ایران وضعیت نابسامان کشور و زندگی مردم سامان می یابد. اما نباید فراموش کنیم که همین آمریکا بود که بیست و شش سال پیش راه را برای بقدرت رسیدن روحانیون در ایران باز کرد. همین آمریکا بود که جنگ عراق و ایران را برنامه ریزی کرد و صدها هزاران تن از جوانان ایرانی را به کام مرگ فرستاد. چرا که جنگ بهترین بستر برای محکم کردن جای پای حکومت جدید و عقب نگهداشتن کشور از پیشرفت و ترقی بود. چنین ناجی که کارنامه اعمالش را امروزه در عراق و افغانستان هم می بینیم چگونه می تواند وضعیتی بهتر برای مردم بوجود آورد. آمریکا ناجی مردم ایران یا هیچ کشور دیگری نیست، برنامه اش در منطقه خاورمیانه در جهت تغییراتی است که منافع آمریکا را بهتر و بیشتر از گذشته تامین کند.

اما نمی توان از انتخابات سخن گفت و از اینکه چرا در این روزها افراد حکومت و کاندیداها بیشتر به یاد زنان می افتند حرفی نزد. در ابتدا اجازه دادند که چند زنی تقاضای کاندیداتوری رئیس جمهوری بکنند. هر چند روشن بود که صلاحیت شان تصویب نمی شود چرا که طبق قانون اساسی زن از چنین حقی برخوردار نیست. آنچه که برای شان اهمیت دارد جلب آرای زنان است.

آنان آرای کسانی را می خواهند که همیشه در جامعه بعنوان جنس فرودست به آنها نگاه می شود و قوانین جاری

امروزه یکی از مسائل مورد بحث در جنبش دانشجویی، تعریف رادیکالیسم است. از آنجایی که این مقوله بسیار مهم است و جایگاه ویژه ای در موضع گیری ها و جهت گیری های فعالان جنبش دانشجویی دارد. نشریه بذر تلاش می کند که به بحث و مناظره پیرامون این موضوع دامن زند و نظرات مختلف را انعکاس دهد و سهم خود را در روشن شدن این موضوع ادا کند. ما از هر ابتکار عملی در این مورد استقبال می کنیم. بذر از همه فعالان جنبش دانشجویی دعوت می کند تا نظرات خود را ارائه داده و نظرات سایرین را به نقد کشند.

سردبیر

مقاله زیر توسط یکی از فعالان جنبش دانشجویی نگاشته شده است.

رادیکالیسم خودبخودی یا رادیکالیسم آگاهانه؟

تقی بهروز

جامعه امروز ما تبدیل به یک جامعه اعتراضی شده است، یعنی اینکه امروز ما در جامعه خودمان شاهد صدای بلند اعتراض از گوشه و کنار ان هستیم، اما بحث زمانی ارزش واقعی پیدا می کند که بخواهیم ماهیت و خصلت واقعی این اعتراضات را بررسی کنیم. بنابراین وضعیت و فرم رژیم سیاسی حاکم تقریباً بخش های بسیار وسیعی از قشرهای اجتماعی را می توانیم ببینیم که وارد صحنه اعتراض به رژیم شده اند. و تازه از این هم فراتر، هر یک دارای اعتراض خاصی نسبت به رژیم هستند، بحث راجع به خصلت واقعی این اعتراضات زمانی به جواب می رسد که ما این اعتراضات را بر مبنای پایگاه اجتماعی و دید قشری طبقاتی بررسی کنیم، اینکه هر قشر و طبقه ای در جامعه به دنبال برآورده کردن هدف یا به دنبال مطرح کردن اعتراضی است که از زاویه خود مطرح می کند و از جامعه چیزی را مطالبه می کند که ان را حق دفاع از حفظ حوزه نفوذ اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ان قشر یا طبقه است. پس این جایگاه اجتماعی هر طبقه است که شعار ان طبقه

را و جدیت ان قشر یا طبقه را برای رسیدن به اهدافش تعیین می کند. اینکه ما در جامعه چه اعتراضی را فریاد می کنیم و برای رسیدن به چه چیزی مبارزه می کنیم، چیزی است که چرخش ما را در دفاع از راست و چپ جامعه تعیین می کند، انسان ها با افکار و ایده های خود زندگی نمی کنند، آنها بر واسطه عمل خود است که بر ایده ها و افکار خود واقعیت می بخشند، موضوع مهم اینست که راست یا چپ بودن ما بر مبنای افکار و عقایدمان در جامعه تعیین نمی گردد. بلکه درست بر مبنای عملی تعیین می گردد که ما در جامعه به واسطه خصلت طبقاتی خود انجام می دهیم.

هدف من از طرح این سلسله استدلال ها رسیدن به این نکته است که علی رغم باور ساده لوحانه عمومی، همه نه به اعتراضات و شعارهای عمومی یک جور نگاه می کنند و نه به پیاده کردنش یکسان برخورد می کنند.

اما می خواهم بحث را مشخص تر کنم، بحث من الان راجع به چپ و رابطه ان با دانشگاه خواهد بود و من سعی می کنم جایگاه دومی را در برابر اولی و نقش ان را برای تحقق اولی نشان دهم!

اینکه در جامعه ما امروز چپ و راست در حال زد و خورد سیاسی برای به زیر کشیدن جمهوری اسلامی اند که موضوع کاملاً مسلم و بدیهی است. اما اینکه چگونه می توان از ابزارها و راههای مختلف برای رسیدن به یک هدف استفاده کرد. موضوع و بحث اصلی است. راست تا کنون دست به اقدامات علنی و مهمی زده است، از سیرک و کمندی های هخا و رضا پهلوی گرفته تا فرارندم قانون اساسی. اگر هیچ چیز را برای ما جز خنده باقی نمیگذارد برای راست کاملاً برعکس نشانه های خوبی را در پی دارد، مهمترین نشانه در ان این اعلام وحدت و همبستگی نوشته نشده اما واقعی است که نیروهای راست به هم می کنند و با این نمایش های ناگفته کمپ راست را و ترکیب بندی ان را اعلام می کنند. راست برای رسیدن به هدف خود سخت در تکاپوست، لاقلاً از لحاظ جمع کردن نیروی سیاسی متحد و تعیین پایگاه که تا الان به جاهای مشخصی رسیده است، اینکه راست چه راهی را برای رسیدن به هدف خود انتخاب می کند چیزی است که باید بعد از این شاهد رشد کیفی حرکات راست از فرم کمیک ان به فرم جدی ان باشیم،

چیزی که جرقه اصلی ان را در اعلام حضور جدی انها در ماههای گذشته به صورت جدی تر در سطح جامعه با صدای بلند را می توان دید.

اما اینکه راست چه خواهد کرد بحث امروز نیست. موضوع مهمتر برای انست که ما چپ ها چگونه می توانیم برای کسب قدرت آماده شویم و مبارزه کنیم. واقعیت این است که چپ بدون داشتن سازمانی انقلابی و تاثیرگذار، بدون کار میان قشرهای مدافع واقعی خود فقط در صورت به وجود آمدن یک معجزه می تواند در قدرت قرار گیرد و از آنجایی که ما کمونیست ها اعتقادی به معجزه نداریم، بدون تعارف و رو راست باید گفت اگر به دنبال کار سازمان دهی شده و مشخص نرویم از قدرت سیاسی نه تنها خبری نیست بلکه باید از الان به فکر سرکوبهای خونین راست ارتجاعی مذهبی موجود و راست ارتجاعی لیبرال از خودمان باشیم!

برای چپ تنها یک بحث می تواند پاسخ باشد و ان سازمان دادن انقلاب اجتماعی است، چپ راه و چاره ای دیگر برای رسیدن به قدرت ندارد. بحث ایجاد سازمان انقلاب اجتماعی، بحث به وجود آوردن اعتصاب، اعتراض های پیش پا افتاده و تظاهرات ها و اعلام حضور ناآگاهانه در سطح اجتماعی نیست، بحث بسیار فراتر از این حرکت هاست، برای خلق این فرم کار چپ باید روی پایگاه اجتماعی واقعی خود کار کند، چپ باید جدی تر و وسیع تر کار کند، چپ باید خرده کاری را رها کرده و مستقیماً به سراغ ایده اصلی برود: کارگران را چگونه می توان به عنوان رهبر اعتراض اجتماعی مطرح کرد!

واقعیت ان است که چپ تا کنون فرصت های زیادی را برای سازمان دهی جامعه زیر پرچم خود از دست داده است، این مسئله که بخش عمده ای از ان به خاطر

اختناق سیاسی استدلال می شود اما همین بحث استدلال ها توجیه عمل نکردن است. این سوال را رفقایمان باید جوابگو باشند که کار سیاسی برای کمونیست ها در کجای دنیا خارج از اختناق و سرکوب بوده است؟ کار کمونیستی در کجای دنیا خارج از جوامع سرکوبگر و دیکتاتور و استبدادی در جریان بوده است؟ و مسأله دوم که هیچ ارتباط موضوعی هم با بحث اول ندارد، موضوع انتخاب پایگاه و شیوه کار سیاسی در انهاست.

ما در باره این موضوع با مسایل خنده داری روبرو هستیم. اینکه چپ و کارگر باید با هم متحد باشند، در ایران مدتهاست که از لحاظ تئوریک اعلام شده است. اما در طول تاریخ چپ ما در کدامین پروسه، کارگران وسیع کمونیست را به عنوان کادرهای اصلی سیاسی یک سازمان چپ می توان سراغ گرفت. موضوع اصلی تا امروز این بوده که باید سوسیالیزم را در کارگران برد اما ما امروز باید در دانشگاه ها کار کنیم!

معنی این کار این است: پربها دادن به جزئی از جنبش چپ و کم بها دادن به کل اصلی آن!

اما توجیهاتی که برای این عدم کار در کارگران مطرح می شود از خود بحث هم مسخره تر است، ناخودگاه این توجیهات انسان را به یاد مثال «از اینکه هست خرابترش نکن!» می اندازد، توجیه این رفقا این است که کارگران آمادگی کار سیاسی را ندارند یا آنکه نمی توانند کار تئوریک کنند! این بحث ها و یا بحث هایی از این دست تنها یک معنی دارد که بگذارید ما به خرده کاری خود بپردازیم! و دادن شعار زنده باد سوسیالیزم خرده بورزویی!

اما ما مبارزه نمی کنیم تا به سوسیالیزم خرده بورژوائی برسیم، ما مبارزه می کنیم که انقلاب کارگران را سازمان دهیم!

طبقه کارگر باید پیش قراول اعتراض اجتماعی باشد چون او پرچم رادیکالیسم جامعه است، چون اوست که در مبارزه پیگیرتر است اما علت نبودن او در صحنه و در صحنه بودن قشرهای دیگر مثلا دانشجویان به خاطر عدم کار سیاسی میان کارگران است، اما در مسائل اجتماعی فقط دانشجویان نباید از طبقه کارگر دفاع کند بلکه بحث سراپا چیز دیگری است، کارگر باید از تمام جامعه و مثلا از دانشجویان به عنوان بخشی از جامعه در برابر ارتجاع خیز بردارد! زمانی چپ در جامعه می تواند به سمت قدرت حرکت کند که رهبری طبقه کارگر را در اختیار داشته باشد یعنی زمانی که ما صاحب کارگرانی باشیم که انقلابیون حرفه ای باشند!

جنبش اعتراضی خودبخودی به کدام سمت می چرخد؟

همان طور که در بحث های اولیه خود گفتیم ما امروز در جامعه شاهد اعتراضات بسیار زیادی در سطوح مختلف هستیم، این اعتراضات بدون

داشتن فرم سازمان دهی شده و برخاسته از فشارهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است که قشرهای مختلف را به صورت اتوماتیک در تنگنا قرار می دهد، پس بسیار طبیعی است که ما شاهد اعتراضاتی باشیم که به صورت خودجوش و خودبخودی بر اثر تکامل نیروهای اجتماعی و فشار رزیم برای سرکوب آنها بوجود می آید باشیم. فقط نگاهی به اعتراضات، اعتصابات و تجمعات اعتراضی که در این چند ماه اخیر به وجود آمده است کافی است که وسعت این جنبش خودبخودی قشرها را ببینیم.

این اعتراضات و این حرکت های خودبخودی در وهله اول و در فرم جنبشی خود بر اثر خواسته های رادیکال توده ها به وجود می آیند. و تماما حاوی اعتراضات واقعی و مادی توده هاست اما در اینجا بحث آن است که اگر این اعتراضات در حالت و چارچوب درست جمع نگردند چه اتفاقی خواهد افتاد؟ موضوع بسیار روشن است، اعتراضات به هرز خواهند رفت. در اینجا منظور من از این بحث نه تنها بررسی جنبش خودبخودی در میان تمام قشرهاست بلکه مشخصا می خواهم بر جنبش خودبخودی رادیکالی که اخیرا در دانشگاه ها به وجود آمده است دقیق تر شوم!

بحث را باید از پایه شروع کرد و موضوع امروز دانشگاه های ما و دانشجویان ما مستلزم ارائه بحث های جدی است. بحث رادیکالیسمی که در دانشگاه در حال جریان است، مستقل از بحث رادیکالیسم خودجوش اجتماعی نیست، دقیقتر، این بدان معناست که باید دانشجویان را نه به عنوان و تعریف کلاسیکی که از دانشجوی می شود بلکه به خاطر شرایط اجتماعی، به عنوان قشری دانست که رادیکالیسم درون جامعه را هم بخشا منعکس می کند. یعنی وقتی با این فرم رادیکالیسم روبرو می شویم باید آنرا متعلق به سطوح مختلف اجتماع بدانیم و اینکه در این جا دانشگاه تبدیل به بلندگوی بیان این اعتراضات قشرهای مختلف شده است. از آنجایی که رادیکالیسم توده ها را برآمده از درک خودبخودی آنها دانستیم، پس رادیکالیسم دانشجویی نیز چیزی جز همان دومی نیست.

پس ما در دانشگاه ها با چیزها و ایده های عجیب و غریب سرو کار نداریم بلکه دقیقا همان چیزی پیش روی ماست که در سطح جامعه هر روز با آنها سرو کار داریم، این حرفها به دلیل اشتباه

عمده ایست که رادیکالیسم دانشگاه را با چپ اشتباه می گیرد، اما موضوع مهم آن است که چگونه می توان به این حرکات رادیکال خودبخودی رنگ چپ داد؟

بحث بر روی این نکات بیشتر برای آن مطرح می شود که خودمان را در برابر واقعیت قرار دهیم، این بحث بیشتر کنایه به دوستانی دارد که در مقابل اتفاقات و حرکت های اخیر دانشگاه در هشت مارس و اول ماه مه چنان ذوق زده شده بودند که همین الان هم به این جنبش به دید دیگری نگاه می کنند و عده این دوستان کم هم نیست. باید به این دوستان گفت همین عدم واقع بینی شما درباره این مسائل است که باعث می شود که جنبش رادیکال هنوز به وجود نیامده راه اشتباه طی می کند و به سمت انحرافی بچرخد! به هر موضوع اجتماعی باید با همان اندازه و ظرفیت های واقعی آن نگاه کرد در غیر این صورت یا دچار بزرگ بینی کاذب خواهیم شد (مانند این دوستان) یا اینکه باعث نادیده گرفتن اهمیت واقعی آن خواهیم شد.

هنگامی که این جریان را به مثابه یک رادیکالیسم خودجوش در نظر بگیریم در همین مورد می توان ارزش های واقعی این رادیکالیسم را مشخص کرد و اشتباهات آن را بدرستی نقد کرد.

اما این رادیکالیسم چه می گوید؟ جواب را می توان به راحتی از دل مطالب نشریات دانشجویی رادیکال گرفت: این رادیکالیسم می خواهد و دوست دارد که به چپ بچرخد، باعث تغییرات و اعتراضات اجتماعی با مفهوم چپ شود و در راه انقلابی به سبک سوسیالیستی تلاش کند.

به دقت به این خواسته ها توجه کنید! اگر دقیق به موضوعات مطرح شده توجه کنیم شاهد اتفاق تلخی هستیم که در حال انجام است، در صورت نبود سازمان انقلابی که تمامی این رادیکالیسم اجتماعی را به واسطه نیروی تئوریک صحیح خود و به واسطه عمل سازمانی خود باید در چارچوب صحیح در آورد، ما شاهد آن هستیم که جنبش تازه در حالت جنبشی ما خواسته های یک سازمان بالغ حزبی_انقلابی را در سر می پروراند!

نگاهی به جشن فوتبال

نامه ای از ساحل نیکام

این جشن فوتبال هم ما را به مخمصه انداخته است. راستشو بخواهید دیشب که بازی تموم شد احساس دوگانه ای به من و بقیه بچه های دور و بر دست داد. یعنی اولش خوشحال شدیم و بعدش که تبلیغات شوینستی رژیم را دیدیم و اینکه چطور دارند از احساسات مردم به نفع خودشان استفاده میکنند فکر کردیم اینبار اگر ایران می باخت بهتر بود!

بعد دوباره فکر کردیم باید از این مساله استفاده کنیم و به مردم بگیم پیروزی بزرگتر در راهست. و آن اینکه نه فقط رای ندهید بلکه کازار انتخاباتی رژیم را به کارزار مبارزه و اعتراض علیه رژیم و برای انداختن رژیم تبدیل کنیم و.... نگذاریم رژیم از این چیزا به نفع خود استفاده کند.

اما راستشو بخوای اگر تیم ایران دیشب باخته بود درسته که مردم بجای شادی، غمگین میشدند اما در عینحال خیلی خیلی هم عصبانی میشدند و مطمئناً این خشم، دیشب میتوانست نتایج ضد رژیمی بیشتری داشته باشد.

با اینحال نباید مساله را اینطوری نگاه کرد. ما طرفدار شادی مردم هستیم و نه غم آنها. اما باید به مردم بگیم این شادی را با رژیم تقسیم نکنند و اجازه ندهند این ها خودشون را با مردم همصدا نشان دهند. که این هم صدایی ها فقط برای اینست که بلکه ذره ای جا برای خودشون توی قلب مردم باز کنند تا بعداً بتونن پدر همین مردم را بیشتر در بیارن. قلب مردم پر از کینه و نفرت به اینهاست. و این نفرت نباید به هیچ دلیلی کم شود. کار درست را در میانه شادی و جشن و سرور دیشب کسانی کردند که پوسترها و بیلبوردهای تبلیغاتی کاندیداهای ریاست جمهوری را پاره کرده و به آتش کشیدند و شعارهای ضد رژیم دادند. حداقل در کرمانشاه و اصفهان خبر خاص موجود است که این اتفاق افتاد. و مطمئن هستم در خیلی نقاط اینطور شد.

مردم از اینکه تیم فوتبال ایران به جام جهانی راه پیدا کرد خیلی خوشحال شدند. همه جا جشن و سرور بود. از قبل معلوم بود که رژیم تدارک اینو دیده که در صورت برنده شدن تیم فوتبال ایران، از این مساله نهایت بهره جویی را در خدمت به اهداف

این دوره خود که موضوع انتخابات و کشاندن مردم به پای صندوقهای رای است بکند. قبل از شروع بازی تلویزیون اعلام کرد که در صورت برنده شدن، تدارک جشن در داخل استادیوم آزادی دیده شده است و هنرمندان میآیند و میخوانند و می نوازند و غیره. قصدشان این بود که وقتی نمیتوانند جلوی شادی مردم را بگیرند آنرا تحت کنترل خود در آورند. چند لحظه به شروع بازی مانده خاتمی وارد جایگاه ویژه شد. علیرغم اینکه مطبوعات امروز نوشتند ورود او با شادی و خوشامدگویی مردم در استادیوم روبرو شد، اما چنین چیزی مشاهده نشد و اغلب اعتیابی به این نمایش دیر به پرده در آمده نکردند.

برای اولین بار به انگشت شماری زنان اجازه حضور در استادیوم را دادند که عمدتاً هنرپیشه ها و زنان خبرنگار بودند. همه میگویند دم انتخابات اینکار را کردند تا رای زنان را بدست آورند.

وقتی بازی به پایان رسید، تبلیغات شوینستی به اوج خود رسید. از اینکه مجری برنامه هزار بار فدای پرچم مقدس ایران رفت بگیرد تا اینکه بالاخره از بحرینی ها انتقام گرفتیم. و بعدش شوی مسخره و بی نمکی شروع شد. برخی از خواننده ها ترانه های احمقانه و مرخرفی را میخواندند. مثلاً اینکه: هیچکی نمیتونه از ما ببره و امثالهم. انگار نه انگار که به همین تیم چهار سال قبل سه بر یک باخته بودند. یک کمی تواضع هم بد نیست!

اما نکته جالب وسط این هیاهوها این بود که استادیوم مدام خالی و خالی تر میشد. اغلب حال و حوصله این برنامه تشریفاتی و بی نمک را نداشتند و ترجیح میدادند جشن خود را در خیابانها بر پا کنند. وقتی یک مجری خوش رقص و ابله وسط زمین اعلام کرد پیام تبریک خامنه ای رسیده و آنرا با هیجانی مصنوعی قرائت کرد، عکس العملی از جانب جمعیت حاضر در استادیوم مشاهده نشد. در یک گوشه میدان جمع اندکی با پرچمهای یا حسین و یا عباس گرد آمده بودند که بنظر میآید آخرین بازماندگان نسل جانوران منقرض شده هستند.

یک مجری دیگر بطور دلغاک مآبانه ای سعی میکرد از زیر زبان بازیکنان موضع آنها را بر سر شرکت یا عدم شرکت در انتخابات بیرون بکشد. برخی از بازیکنان خوش رقصی

کردند و برخی از زیر این سؤال بدرستی در رفتند. از زور بدبختی و بی پایگی دست به کارهایی زدند که در هیچ جای دنیا مرسوم نیست. مثلاً برانکو (سر مربی کروات تیم ملی) را آوردند وسط میدان تا برای روز انتخابات تبلیغ کند و بزبان فارسی بگوید: ۲۷ خرداد (روز انتخابات). البته مردم میگفتند بر ایشان خرجی نیست. چون حتماً بفکر جیب خود و تمديد قرار داد با بهایی گزاف تر بوده است. بخصوص در این کشور که دست بالای دست بسپاره.

بهرحال سر و ته مراسم فرمایشی استادیوم سریع بهم آمد. مردم توی کوچه و خیابان به رقص و پایکوبی مشغول شدند. جماعتی به دفاع از این یا آن کاندیدا برخاست. در بسیاری نقاط مردم شادی خود را با پاره کردن پوسترها و بیلبوردهای انتخاباتی تکمیل کردند. این بهترین بخش شادمانی مردم بود. نیروهای سرکوبگر رژیم (اعم از نیروهای انتظامی و بسیجی ها) در موقعیت های شلوغ و پر جمعیت سعی میکردند خشونت بخرج ندهند. یعنی جراتش را هم نداشتند. وگرنه زیر دست و پای مردم له می شدند. اما در مناطق زحمتکشی و بخصوص اگر جمعیت اندک بود به ضرب و شتم جوانان دست میزدند. مثلاً یک مورد این بود که در منطقه ای فقیر وقتی عده ای جوانان با صورتهای رنگ شده و پرچم ایران به پایکوبی مشغول بودند نیروهای بسیج به ضرب و شتم و دستگیری آنها دست زدند. بعداً وقتی خانواده های این جوانان برای آزاد کردن فرزندان خود مراجعه کردند به آنها گفتند بچه های شما کار غیر معمول کرده بودند. کار غیر معمول این بود که این جوان ها آرم خرچنگ (یعنی الله) درون پرچم را پاره کرده و بجای آن یک علامت قمه گذاشته بودند (که نشانه سرکوبگری این رژیم است).

مقامات کلیدی جمهوری اسلامی سعی کردند از هم پبشی بگیرند و خود را با مردم همراه نشان بدهند و جایی برای خود باز کنند. خامنه ای، خاتمی، حداد عادل (رئیس مجلس)، شاهرودی (رئیس قوه قضائیه)، و تمام کاندیداهای ریاست جمهوری پیام تبریک دادند. این اعمال مایه مسخره مردم است. اغلب مردم میگویند: «حاج آقا ها دیگه خیلی دیر است.»

آقای بابک احمدی چه می گوید و از جنبش دانشجویی چه می خواهد؟ (۱)

به بهانه نشر کتاب "مارکس و سیاست مدرن"

پیام دامون

دیر زمانی نیست که گفته شده است مارکس برای هزار بار رد شده و برای هزار و یکمین بار رد میشود. اینک ما در این زمان میگوئیم مارکس برای یکصد هزار بار رد شده است و برای یکصد هزارمین بار رد می شود.

خروار خروار کتابهای ضد مارکسیستی نوشته میشود. نشریات و مجلاتی منتشر میشود که در برخی از مقالات آنها زیر لوای بررسی مارکسیسم، همگی مارکسیسم را لیبرالیزه میکنند. مجلاتی مانند آدینه و فرهنگ توسعه و نگاه نو و امثالهم را ورق بزنید. هر کجا چیزی راجع به مارکس نوشته میشود یا بی محابا و ستیزه انه به آن می تازند یا موبیان و زیرجلکی آنرا از روح انقلابی اش تهی میکنند.

۱ - درباره پیش گفتار کتاب آقای احمدی

آقای بابک احمدی زیاد می نویسد. او مولف کتابهایی راجع به شرح نظرات فیلسوفان پست مدرن غربی چون فوکو، دریدا، لیوتار، دلوز، گادامر و در ایران است و نظرات فلسفی و زیبا شناختی آنها را ترویج میکند. او پیرو نسبیت گرایی رادیکال است. او پیرو هرمنوتیک مدرن است. او می خواهد دانشجویان ما این نظرات را بشناسند و از آنها پیروی کنند.

ایشان اینک و در یکی از آخرین کتابهایش بسراغ مارکس رفته است. او می خواهد در این کتاب افکار و اندیشه های مارکس را از دیدگاه پست مدرنیسم مورد بررسی قرار دهد.

او میگوید: "پنهان نمیکنم که برای اندیشه مارکس احترام فراوانی قائلم." (مارکس پیش گفتار صفحه سه). اما احترام او به مارکس در واقع تبدیل مارکس به یک بت بی زبان و لیبرال تمام عیار است. او نمی تواند مارکس را در نظر نگیرد. او با احترام آغاز میکند ولی احترام به آن اندیشه هایی که مارکس را مارکس کرد نمی گذارد. او دشمن اندیشه های اساسی و بنیادی مارکس است. او می خواهد مارکس را مدرنیزه یا امروزی کند. بهمین دلیل مارکس را از اندیشه های اساسی اش پیرایش میدهد.

او میگوید: "من بر این ادعا، یا پیش نهاده پافشاری دارم که فکر مارکس بهمان معنایی زنده است که اندیشه های بزرگترین متفکران مدرن همچون لاک، روسو، کانت و هگل زنده اند."

این یعنی چی؟ یعنی اینکه مارکس در اندیشه های انقلابی اساسی اش به تاریخ فلسفه پیوسته است. یعنی مارکس انقلابی یکسری اندیشه داشته است و ما فقط این اندیشه ها را در عرصه تاریخ فلسفه تعقیب میکنیم. یعنی مارکس انقلابی موجودیت این زمانی ندارد. اندیشه های اساسی اش ارزش تعقیب کردن ندارد.

آقای احمدی میگوید: "من دنباله روی سرسپرده او نیستم. و این کتاب نوشته یک مارکسیست نیست. و در آن کوشش نشده تا همه جا و بهر قیمت از اندیشه مارکس و دفاع شود."

باید بگوئیم در این کتاب نه تنها در هیچ کجا و بهر قیمت از اندیشه مارکس دفاع نشده است، بلکه اساسا کتابی است علیه اندیشه مارکس. زیرا اندیشه مارکس آن اندیشه ای است که او را انقلابی میکند، او را نوآور میکند و اگر در این اندیشه روح انقلابی و نوآور

آنرا بگیریم از آن چیزی باقی نمی ماند. اگر چیزی باقی بماند در حدود پذیرش بورژوازی خواهد بود.

حال ببینیم مارکس اندیشه انقلابی خود را چه می داند:

"...و اما درباره خود باید بگویم نه کشف وجود طبقات در جامعه کنونی و نه کشف مبارزه میان آنها، هیچکدام از خدمات من نیست. مدتها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقات و اقتصاد داتان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته اند. کار تازه ای که من کرده ام اثبات نکات زیرین بود: ۱ - اینکه وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است. ۲ - اینکه مبارزه طبقاتی ناچار کار را به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می سازد. ۳ - اینکه خود این دیکتاتوری فقط گذاری است بسوی نابودی هرگونه طبقات و بسوی جامعه بدون طبقات"

(به نقل از نامه مارکس به ویدمیر - نقل از اثر دولت و انقلاب، لنین)

چنین است بنیاد و اساس اندیشه انقلابی و نوآوری مارکس. و اگر کسی احترامی برای اندیشه مارکس قائل باشد باید برای این احکام ارج و ارزش قائل شود. و رای آن هر نوع احترامی پوچ، صوری، تو خالی و بی معناست!

بابک احمدی علیرغم داد و هوارهای نسبیت گرایی رادیکالش یک نیمچه لیبرال و نیمچه دمکرات خرده بورژوا است. او زور زورکی و از ترس از دست دادن نفوذش در دفاع از دمکراسی بورژوائی بلند شده و مجوبانه اینجا و آنجا نطق و خطابه به نفع این دمکراسی ایراد میکند.

ایشان رسالت و وظیفه اساسی خویش را رواج اندیشه های پست مدرن و رها کردن جنبش دانشجویی از شر مارکسیسم میدانند. او که در دورانی حسرت مارکسیست شدن را داشت، بالاخره طاقت نیاورد و در دوره پر تلاطم سالهای ۸۰ - ۷۶ که جنبش دانشجویی سالهای پر از ستیز و مبارزه درونی و برونی را پشت سر می گذاشت و چندان پیرو اندیشه های ضد سیاست که بابک احمدی ترویج میکرد نشد و وارد میدان مبارزه سیاسی شد، راه چاره را در نشر کتابی علیه مارکسیسم دید. در سالهای ۸۰ - ۷۶ که بیم و ترس از گرایش جنبش دانشجویی به مارکسیسم میرفت، هر زمان با چاپ بخشی از کتاب های مارکس و انگلس در ایندوران (که چرانی آن احتیاج به تحلیل ویژه دارد که هم اکنون در اینجا به آن نمی پردازیم) بسیاری کسان و از جمله آقای بابک احمدی به نگارش کتابهایی در نقد مارکسیسم پرداختند.

ایشان می نویسند: ".....کار فکری مارکس چندان دستخوش تأویل و تفسیرهای فراوان بوده و این تأویل ها گاه چنان با همدیگر متفاوت است که...که بگفته نیچه دیگر باز شناختن متن از پس انبوه تأویل ها کاری است بسیار دشوار، انگار متن پشت تفسیرها گم شده است."

خیر آقای احمدی! متن پشت تفسیرها گم نشده است. ادامه دهندگان اساسی راه مارکس چندان مارکس را گم نکرده اند. اینجا امثال شما هستند که اغتشاش و آشفتگی ایجاد میکنند. مسلما میان مارکسیستها نیز تضادهائی وجود داشته و تفسیرهایی متفاوت بوده است ولی حرکت تکاملی اندیشه های مارکس و پراتیک مبارزه طبقاتی ثابت کرده است که حق بطور بنیادین بطرف کدامین شاگردان مارکس بوده است، و در مقابل اینان چگونه کسانی بوده اند که داما اغتشاش و آشفتگی ایجاد کرده و مارکسیسم را لیبرالیزه کرده اند.

او میگوید که "مطالب کتابش را در رشته 'درس گفتارهایی' در پاییز ۷۸ در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران مطرح کرده است."

برای ما بسیار جالب است که آقای احمدی روزگار چاپ کتابش را مساعد برای پاسخگویی مخالفان آن میدانند. زمانی که آقای احمدی خروار خروار کتابهایش را بدون سانسور بچاپ میرساند و اینجا و آنجا میگوید که کتاب یا فیلمی که سانسور شده و یا توقیف شود لزوماً کتاب و فیلم خوبی نیست (نقل از آقای ابوالفضل جلیلی فیلمساز در ویژه برنامه نمایش فیلمهایش از تلویزیون ایران)، سالهای ۷۸ است. سالهایی که خفقان بیداد میکند و کسانی چون مختاری و پوینده بخاطر افکار و اندیشه هایشان جان می بازند، سالهایی که لیست سیاه از روشنفکران ترقیخواه تهیه میشود، سالهایی که بخش مهمی از دگراندیشان مجبور به تبعید ناخواسته خویش میشوند، سالهایی که کتابهای بسیاری در اتاقک های سانسور خاک میخورند. بله! در این سالهاست که آقای بابک احمدی نه تنها کتابهایش را یکی پس از دیگری منتشر میکند بلکه کلاس درس در دانشگاه تهران برگزار میکند، آنهم در مورد مساله ای که همه رژیمهای مترجع بر سر آن بطور هولناکی حساس هستند. یعنی مارکس و مارکسیسم!!!

اما دیگران، یعنی مخالفین نظرات آقای احمدی، این امکان را ندارند کتابی علیه نظراتی که او رواج میدهد منتشر کنند. و حداکثر یکی دو کتاب که آنهم متنهایی ترجمه شده است در مقابل خروارها کتابهای احمدی و همفکرانش همچون مراد فرهاد پور و..... (که البته میان همینها نیز جنگی است و هیچکدام دیگری را قبول ندارند) نشر پیدا میکنند.

بله درست است! هرچیز که سانسور شود لزوماً چیز خوبی نیست. اما به اندیشه و تفکر و کتابهایی که تحت شرایط استبدادی نه تنها سانسور نمی شوند بلکه خروار خروار چاپ و تکثیر می شوند (و در برابر آن اندیشه های دیگر و کتابهای دیگر امکان بروز نداشته، تحمل نشده و سرکوب می شوند) باید شك کرد.

ایشان به راحتی در کتابش پس از شرح چرایی حضور بازگشت به مارکس را از تأویل های بعدی میگوید: "امروز هم بر این نکته پا فشاری میکنیم

که به رغم همه دشواریها باید به 'مارکس پس از مارکسیسم' ببندیشیم

و بکوشیم به متن نوشته ها و اندیشه های او باز گردیم - و حجابهایی را که بر آن افکنده اند (و لنینیسیم یکی از این حجابها و در واقع بدترین آنهاست) کنار بزنیم."

آقای احمدی به تنهایی به قاضی میرود. مارکس را بررسی میکند، آنچه دوست دارد را مورد تمجید قرار میدهد و اندیشه های انقلابی مارکس را که لنینیسیمها حفظ کرده و تکامل داده اند را دور میریزد.

ایشان نگران رادیکالیزه شدن جنبش دانشجویی است. او می بیند که علیرغم همه تلاشهای او و همفکرانش، جنبش دانشجویی چندان از پی آنها نرفت و تا حدودی به مطالعه مارکسیسم پرداخت. ترس و وحشت از رشد اندیشه مارکسیسم در جنبش دانشجویی در سالهای پس از ۷۶ او را بر آن داشت که بالاخره مایه های اساسی پست مدرنیسم را که بطور بنیادی اندیشه ای ضد فلسفه و سیاست مارکسیسم است را رو کرده و کتابی در نقد مارکسیسم بنویسد. منتها روشنفکرانه و به اصطلاح امروزی.

این کتاب آقای احمدی نیز چاپ شد و بچاپ دوم و نمیدانیم شاید سوم هم رسید.

اما آیا ایشان که در این سالهای وحشتناک استبداد هرچه خواست بگوید و بنویسد را گفت و نوشت، واقعا معتقد است که مخالفان لنینیسیم او می توانستند در همین سالها بهمان شکل خودش به او

ایشان می نویسد: "ولی در سالهای پس از جنگ جهانی دوم جنبش فکری نیز به راه افتاد که بازگشت به آثار خود مارکس را تشویق میکرد."

اما اینان که هر دم مارکسیستها را ارتدکس - دگماتیک و متحجر میخوانند که گویی مارکس را تبدیل به بت میکنند، اینک خود به اصطلاح راه بازگشت به مارکس جوان را در پیش گرفته اند. گویا انقلابیون بزرگی که دانشوران برجسته و اهل عمل بوده اند و رهبری بزرگترین و پر جمعیت ترین انقلابات جامعه بشری را به عهده داشتند، انسانهایی نا آگاه بوده و از مارکس چیزی سر در نمی آوردند. و اینک کسانی پیدا شده اند که مارکس را بهتر از آنها می فهمند، چرا که مثلاً یکی دو کتاب فرضاً یادداشتهای اقتصادی و فلسفی و یا گروندریسه در زمان برخی از آن دانشوران و رهبران انقلابی منتشر نشده بود.

اما همه اینها فریبی بیش نیست. زیرا عنوان بازگشت به مارکس - و بازگشت به مارکس جوان - در واقع تمامی تجربیات جنبش انقلابی زحمتکشان را به طاق نسیان می کوبند. تحت عنوان شکست ساختارهای سوسیالیسم، تخطئه اندیشه های بنیادی سوسیالیستی پیگیری میشود. زیر عنوان نوگرایی، لیبرالیسم و دمکراسی بورژوازی (یعنی همان دیکتاتوری بورژوازی) جایگزین دمکراسی - دیکتاتوری انقلابی کارگران و زحمتکشان می شود.

آقای احمدی می گوید: "در این میان البته ظهور "چپ نو" و کمونیستهای غربی را نیز باید از نظر دور نداشت. زیرا اندیشه گران این "ائین" نیز خواهان بازگشت به سرچشمه آثار مارکس و انگلس بودند."

اما "چپ نو" و کمونیستهای غربی (اوروکمونیستها) چیزی بجز لیبرالها و رویزیونیستها در لباس مارکس نبودند که همان اندیشه های کهنه ای را نشخوار میکردند که زمانی برنشتین و بعدها کائوتسکی بلغور کردند.

آقای احمدی، یعنی این "نوگرایی" امروزی، که افق تفکرش در عرصه سیاسی از حد دمکراسی بورژوازی فراتر نمی رود (او در یکی از سخنرانی هایش میگوید که دمکراسی بورژوازی آخرین حد پیشرفت بشر است - چاپ شده در روزنامه یاس نو به تاریخ زمستان ۸۲) تحت عنوان رفتن به سراغ اندیشه های خود مارکس و مارکس جوان، در واقع اندیشه های کهنه برنشتین را بلغور میکند. ایشان چیز تازه ای درباره نقد مارکسیسم در چپته ندارد.

ایشان به مارکس انتقاد دارد. ".....مهمترین آنها انتقادی است به دیدگاه کلی مارکس در مورد دمکراسی و دولت دمکراتیک بورژوازی (منظور دیکتاتوری های بزرگ شده بورژوازی است)....." و بویژه بررسی کاسیتی های دیدگاه نظری او در مورد دمکراسی و دولت دمکراتیک بورژوازی (منظورش دیکتاتوری های بورژوازی امثال اولاف پالمه، میتران، ویلی برانت، بلر و امثالهم است)" (نقل از کتاب آقای احمدی - صفحات ۶ و ۲۹ - توضیحات داخل پرانتز از ماست).

او صرفاً چیزهایی را میگوید که "چپ نو" بی ها می گویند. تھی کردن مارکسیسم از روح انقلابی آن، رد دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و زحمتکشان، رد مبارزه انقلابی برای دگرگونی جامعه عقب مانده و تحت ستم و استثمار و همچنین برای سرنگونی امپریالیسم و ارتجاع و استبداد در کشورهای تحت سلطه.

آقای بابک احمدی در پیش گفتارش پس از شرح کار نگارش کتابش که مربوط به سالهای بین ۶۲ - ۵۹ میشود میگوید: ".....فکر انتشار آنرا از سر دور کردم.....در آن روزگار نامساعد بفرض که امکان نشر کتاب فراهم میشد فرصت پیشبرد بحث انتقادی درباره مطالبش وجود نداشت. نمی خواستم کتابی را منتشر کنم که مخالفان و ناقدان آن نتوانسته بطور علنی مخالفت خود را با آن ابراز و منتشر کنند."

ادامه از صفحه ۴

باید این نکته را خوب دید که هر کار و عمل انقلابی لازمه سازمانی به اندازه بزرگی عمل است. زمانی که ما درباره به وجود آوردن آگاهی سیاسی، برپایی اعتراضات و سرنوشتی یک رژیم پلیسی وحشی صحبت می کنیم کاملاً واضح است که با خرده دانش تئوریک و توان کم عملی این جنبش نو پا به هیچ جا نمیتوان رسید!

این جنبش در استراتژی و در تاکتیک اعتراض دارد، دقیقاً نمی داند که چه می خواهد و به طور مشخص هنوز از چپ هم دارای درک انقلابی و صحیح آن نشده است، تازه به عبارتی به خاطر خصلت خود بزرگ بینی کاذب این جنبش نسبت به خود از خیلی از مسائل در فرم اعتراض رادیکال آن جا می ماند، مثلاً زمانی که جامعه نقشه تغییر رژیم را مطالبه می کند آیا این خنده دار نیست که مثلاً ما راجع به حقوق ساده شهروندی صحبت کنیم؟ یا باید سبک کار این دوستان را به دقت دنبال کرد. به نظر این رادیکالیسم اگر در فرم سازمانی انقلابی قرار نگیرد و با خود به شکلی درست و دقیق به تصفیه حساب نپردازد، هیچ گاه راه به جایی نخواهد برد. واقعیت آن است که ما در مقابل رژیم سیاسی در حال مبارزه هستیم که هزاران اعدامی سیاسی را در کارنامه سیاه خود دارد، آیا با این شرایط دوستان فکر نمی کنند که سرکوب و خرد کردن این جنبش نو پا برای این رژیم کار پیچیده ای نیست؟!

ایا نمی توان به راحتی به این نتیجه رسید که رژیم می تواند به سادگی از دل این دوستان علنی کار مان برای دام و تله استفاده کند؟ ایا آنها حتی نمی دانند که کار سیاسی مستلزم رعایت اصول و قواعد خاص خود در کار سازمانی است؟

بیان اعتراض اجتماعی زمانی نتیجه دارد که برای رسیدن به یک هدف از طرفی مشخص انجام گیرد، ما در این جنبش اعتراضی نه هدفی داریم و نه طرفی! باید این رادیکالیسم را به سوی درست خود رهنمون کرد، در غیر این صورت در انتظار آنکه با این ساده انگاریها، این حرکت به شکست بیانجامد، انتظار اتوپیایی و دور از ذهنی نیست. نشر ایده های انقلابی برای جریان انقلابی و تربیت انقلابیون حرفه ای بسیار لازم و ضروری است، اما مسئولیت پرورش این انسانها به عهده سازمان انقلابی است که در تمام قشرهای اجتماعی برای انقلاب بی محابا تلاش می کند و تنها از دست این جریان ساخته است.

واقعیتی که پیش روی ما قرار دارد نمایانگر جنبش اعتراضی و رادیکالیستی خودجوشی است که همان قدر که می توان با برخورد صحیح به آن فرم صحیح داد، همان مقدار نیز می تواند برای چپ مضر باشد.

لنین به درستی می گوید: «ممکن است خواننده بپرسد که چرا نهضت خود به خودی و نهضت از راه کمترین مقاومت، همانا به سوی ایدئولوژی بورژوازی می رود؟ به این علت ساده که تاریخ پیدایش ایدئولوژی بورژوازی به مراتب قدیمی تر از ایدئولوژی سوسیالیستی است.» او اضافه می کند، «بنابر این هر قدر نهضت سوسیالیستی در هر کشور جوانتر باشد، همان قدر هم مبارزه علیه تمام کارهایی که برای تحکیم ایدئولوژی غیر سوسیالیستی می شود باید شدید تر باشد.» (چه باید کرد؟)

این بسیار لازم است که چپ در دانشگاه پایگاه داشته باشد، اما این جمله مفهوم عمیقی را با خود بیدک می کشد! این خواست به مفهوم این نیست که چپ در دانشگاهها طرفداران ساده ای داشته باشد، بلکه چپ نیازمند انقلابیون حرفه ای است که با دوستان علنی کار ما فرسنگها فاصله دارد!

هیچگاه با نیروی جنبش دانشجویی نمی توان رژیم سیاسی-اقتصادی موجود را به زیر کشید. اما جنبش دانشجویی می تواند جزئی کوچک از نیروهای بسیار بزرگتر کلی باشد که به رهبری کارگران، رژیم سیاسی - اقتصادی موجود را به زیر خواهد کشید!

پاسخ بدهند؟ حتا در این زمان نیز امکان نشر کتابی انقلابی در شرح و نقد آرای آقای بابک احمدی موجود نیست. و در زمانی که ایشان هنوز که هنوز است کتابهای غیرسانسوری (و حتماً بسیار با ارزش) خویش را می نویسد، شرایط برای پاسخگویی علنی و در حد نشر کتاب وجود ندارد. و این "برابری" بین آقای احمدی و منتقدان اندیشه او است!!

ما در آینده بخشهای مهم و کلیدی کتاب او را در عرصه های فلسفی و سیاسی مورد تحلیل قرار خواهیم داد و نشان خواهیم داد که آقای بابک احمدی چگونه تنها به قاضی رفته است.

۲ - زندگی و آثار کارل مارکس

ما در این بخش عجلالتاً توجه خویش را به بخشی جلب میکنیم که آن حرکت موزیانه و زیرجلکی آقای احمدی را اندکی برملا کنیم. ببینیم آقای احمدی چه میگوید: او پس از شرح زندگی مارکس و ازدواج بقول ایشان "مخفیانه" (اصل منظور چیست؟!!!) مارکس با ینی و توضیح اینکه تا پایان با احترام و محبت با هم زندگی کردند میگوید: "هرچند در دهه ۱۹۷۰ پژوهش گرانی به این نتیجه رسیدند که هلنه داموت دایه کودکان خانواده مارکس در ۱۸۵۱ از مارکس بار دار شد و پسری به نام فردریک بدنیا آورد (که دیوید مک للان نیز در کتاب معتبرش 'کارل مارکس: زندگی و اندیشه های او' (۱۹۷۳) در این مورد نوشت) اما امروز پژوهش گران اطمینان بیشتری پیدا کرده اند که این نکته درست نیست. بهر حال به نظر می رسد که بنا به اسناد فراوانی که در مورد زندگی خانوادگی مارکس به قلم نزدیکترین دوستان و آشنایان او و ینی نوشته شده اند جدا از بیماری های عصبی دیرپای ینی، او و شوهرش زندگی عاشقانه ای را سپری کرده بودند. داراری شش کودک شدند که از آن میان سه دختر زنده ماندند." (تاکیدات از ما است)

آقای احمدی؟ کار بسیار شایسته ای میکنی! شما احترام زیادی برای مارکس قائل هستی! درست بهمین خاطر مساله ای را که برای جامعه عقب مانده و حساس ما میتواند یک نفر را مثلاً بی اعتبار کند و عشقی زیبا و پر شور را خدشه دار کند را می آوری. میگوئی این طرف و آن طرف راجع به عشق ایندو حرف زده ای؟ می گویی که گفته ای این جریان هلنه داموت درست نیست؟ پس چرا آنرا مطرح میکنی؟

شما غرض دارید آقای احمدی! شما که نیچه عزیزتان را از هر نوع ضد زن بودن پیرایش می دهید، شما که "ابر مرد" نیچه را "ابر انسان" می کنید و هزار و یک عیب نیچه را می پوشانید، در کتابها و در زندگی مارکس بدنبال خبط در مورد مساله زن می گردید. بدنبال خدشه دار کردن زندگی اخلاقی مارکس هستید. شما عوامفریبانه و زیر عنوان پژوهش غیرجانبدارانه، بطور هدفمند حرمت یک انسان دانشمند شریف و مبارز را در زندگی شخصی تخریب می کنید. وگرنه اگر به گفته شما "پژوهشگران اطمینان بیشتری پیدا کرده اند که این نکته درست نیست" پس چرا آنرا ذکر میکنید؟

شما از بینظر رسیدن و نه از اطمینان و شما از اطمینان بیشتر و نه از اطمینان تام و تمام سخن می گوئید. و با این کارتان جایی تردید در این مساله می گذارید. به این کار می گویند عقده خالی کردن. شما عقده خالی میکنید آقای احمدی. ادامه دارد

مارکسیسم و علم

مارال هشیار

هیچ می دانید چه تعداد دانشمندان جان خود را از دست دادند تا علم از اسارت افکار مذهبی و از چنگال دم و دستگاه مذهبی بیرون آمد و علم امروزین یعنی علم سکولار به ظهور رسید؟ در طول تاریخ، شجاعت و بی باکی، همواره یکی از صفات دانشمندان و پژوهشگران برجسته بوده است. در قرون وسطا رژیم های تئوکراتیک حاکم بر اروپا دانشمندان زیادی را در آتش هیزم می سوزاندند زیرا تئوری های علمی ایشان آتش به دم و دستگاه حکومت کلیسای مسیحیت می زد. از قرن ۱۶ به این سو هر چرخش قلم فیزیکدانان و بیولوژیست ها و فسیل شناسان صاعقه ای بر سر دژبانان مذهب بوده است. اما برای توده های مردم ضربات پتک بر زنجیرهای ذهنشان، بر هم زننده روحیه تسلیم و قناعتشان و وزیدن هوای تازه بوده که اشتیاق به تغییر را در رگهایشان به جوش آورده است: تغییر. تغییر. تغییر.

بوجود آمدن سرمایه داری و ظهور طبقه کارگر زمینه مادی تدوین تئوری مارکسیستی بود. اما مارکس بدون سیراب شدن از چشمه جوشان پیشرفتهای علمی زمان خود نمی توانست علم انقلاب اجتماعی را به ظهور برساند. متدولوژی ماتریالیست دیالکتیک بخش بسیار مهمی از ایدئولوژی مارکسیستی است. با آموزش حقایق علمی اولیه در مورد انسان و طبیعت عمیقتر می توان به کنه دیدگاه و متدولوژی مارکسیستی دست یافت. متدولوژی یعنی روش دست یابی به حقیقت و ما مارکسیستها بیش از هر کس نیازمند داشتن یک متدولوژی علمی هستیم.

بردن علم به میان توده ها و قرار دادن علم در خدمت زحمتکشانشان یک اصل انقلابی است. جامعه خرافه زده ما عطش و نیاز به به مشارکت

گسترده، انتقاد، بحث و جدل، و مبارزه در بین عموم مردم دارد؛ بر سر این سؤال که در زندگی اجتماعی و در علوم چه چیزی حقیقی و چه چیزی غیر حقیقی است؟ چه چیزی صحیح است و چه چیزی غلط؟ دانشگاه و دانشجو باید در زمینه براه افتادن چنین روندی در جامعه، نقش اساسی بازی کنند.

وظیفه دانشجویان چپ است که شناخت و نگرش علمی را در میان مردم اشاعه دهند؛ بطور علمی و جدی در محافل علمی علیه متافیزیک و ایده الیسم و به نفع ماتریالیسم دیالکتیک مبارزه کنند. این بخش مهمی از مبارزه طبقاتی است. موضوع علم دست یافتن به حقیقت است. پروتاریا بیش از هر طبقه ای از کشف حقایق نفع می برد زیرا پیشرفت علم ارزش ها و باورهای بورژوائی را به لرزه در می آورد و تارهای عنکبوتی جهل و خرافات را از اذهان مردم کنار می زند و به آنان اعتماد می بخشد؛ اعتماد که می توانند بدست خود، جهان را به نفع خویشتن تغییر دهند.

آیا در مقام دانشجو تا حالا این تصور را کرده اید که دانشگاه صحن اشاعه علم در میان مردم باشد و نه صحن اشاعه دین. روزهای جمعه بجای نماز جمعه، دانشگاه مهماندار مردم برای شنیدن سخنرانیهای علمی باشد؛ دانشگاه تریبون طرح نظریات تازه علمی باشد؛ دانشگاه روحیه نقادی علمی را در میان مردم دامن زند و موجب ترغیب و تشویق فضای سالم جدل و جوشش روشنفکری باشد؟ آیا فکرش را کرده اید که هنگام بروز حوادث طبیعی مانند زلزله دانشگاه در اقصی نقاط کشور برای تفهیم علمی این حوادث طبیعی جلسات علمی برای عامه سازمان دهد و دولت بودجه آن را تامین کند؟ که در چنین مواقعی دانشجویان نه تنها داوطلب کمک به زلزله زدگان شوند بلکه فعالانه به برگزاری گردهمایی هائی برای تشریح علمی این به اصطلاح اسرار کائنات اقدام ورزند و نیروهای انتظامی هم هیچ دخالتی نکنند؟ فکر

نمی کنید مبارزه برای تحقق این آرزوها جزو ابتدائی ترین وظایف جویندگان دانش است؟

آیا تصورش را کرده اید که دست تمام مراجع دینی از تعیین دروس علمی دانشگاه ها و مدارس کوتاه شود و وضعیت قرون وسطای اروپا که مراکز علمی زیر نفوذ کلیسا و دستگاه روحانیت بود در قرن ۲۱ در کشور ما حاکم نباشد؟ آیا پاک کردن این ننگ جزو اولیه ترین وظایف دانش پژوهان نیست؟

آیا فکرش را کرده اید که بجای سرازیر شدن میلیاردها تومان برای تعلیم طلبه ها ئی که با موعظت بی مایه و عقب افتاده و خرافی مردم را دچار فقر فکری، بیماری افسردگی و روحیه تسلیم می کنند، جامعه باید استادان و معلمانی را تعلیم دهد که در فراگیر کردن علم در میان عامه زبردست باشند و کارشان تشریح حرکات طبیعی جهان هستی و پیچیدگی های آن بزبان علمی قابل فهم برای عامه باشند؟ آیا این یکی از ابتدائی ترین پایه های یک جامعه امروزی نیست؟

آیا فکرش را کرده اید که ما می توانیم حصارکشی علمی رژیم را بهم بزنیم و آموزش تئوری های علمی پایه چون تئوری تکامل داروین در مورد تکامل انسان از میمون و بقیه تئوری های پایه ای در مورد منشاء جهان هستی و حرکات طبیعت که شاخص شعور جهانی بشر امروزند را به آموزش پایه ای همگانی در تمام رشته های دانشگاهی و همه سطوح دبستان و دبیرستان تبدیل کنیم؟ آیا از خود پرسیده اید که وزارت آموزش و پرورش به چه حقی حصارکشی علمی می کند و در حالیکه آموزش قرآن را اجباری کرده از آموزش تئوری داروین در دبستان ها و دبیرستان ها جلوگیری می کند؟ و این درحالیست که حذف تئوری تکامل از آموزش علم مانند حذف دستور زبان از آموزش زبان است. راستی فکرش را بکنید: مسخره نیست که جوان و غیر جوان در جامعه ما باید بسیاری از علوم امروزی را بطور خصوصی بیاموزند

در حالیکه این آموزش مذهب است که باید خصوصی باشد و نه آموزش علوم! کمی فکرش را بکنید! موضوع خیلی ساده است اما ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم و باید این کوچه را هر چه سریعتر رد کنیم.

بقول استیون جی. گولد - دانشمند بزرگ تئوری تکامل:

"ما تنها يك بار از این جهان میگذریم. هیچ تراژدی بزرگتر از آن نیست که رشد را از زندگی بگیرند، بی عدالتی عمیقتر از این نیست که فرصت پیشرفت یا حتی اشتیاق آن را، با ایجاد حصاری از بیرون بگیرند و بعد به دروغ بگویند که این حصار، درونی است."

کوپرنیک و زیر و رو شدن فکر

انسان

به جرات می توان گفت که نظریه کوپرنیک در مورد زمین و خورشید، سر آغاز فکر علمی مدرن در جامعه بشری بود. نظریه کوپرنیک ناظر بر حل یک مساله به ظاهر کوچک و بسیار فنی بود.

در سال ۱۵۴۳ نیکولاس کوپرنیک پیشنهاد داد که برای دقیق و ساده کردن تئوری نجوم، آن اعمالی که قبلا به زمین نسبت داده میشد به خورشید منتقل شود. قبلا، عقیده بر آن بود که زمین يك مرکز ثابت است. منجمین حرکات ستاره ها و سیارات را بدور آن محاسبه میکردند.

نظریه کوپرنیک به ظاهر ساده بود اما تفکر بشر را در مورد عالم، در مورد رابطه انسان و خدا و بطور کل جامعه بشری زیر و رو کرد. کلیسا دیوانه وار مقابل این نظریه ایستاد زیرا در عمل تمام ادعاهای انجیل و کتب مذهبی را در مورد عالم و کهکشان بی اعتبار می کرد. نظریه کوپرنیک بر خلاف کوزمولوژی مذهبی روشن می کرد که نه تنها زمین "مرکز عالم" نیست بلکه یک سیاره کوچک در میان سیاره های دیگر است که بدور خورشید می چرخند، نه تنها ثابت نیست بلکه در چرخش مداوم است.

تا قبل از کوپرنیک، نظریه کوزمولوژیک (تئوری های مربوط به ساختار عالم یا گیتا شناسی) این بود که زمین ثابت است و خورشید و ستارگان دیگر بدور آن می چرخند. این نظریه را کوزمولوژی بطلمیوسی می خواندند. بطلمیوس منجم یونانی بود که نظام نجوم باستانی را منظم و کودبندی کرد. کتاب بطلمیوس* تا ۱۴۰۰ سال کتاب مرجع نجوم بود. تازه هسته نظریات این کتاب از ارسطو که چند صد سال پیش از بطلمیوس می زیست، گرفته شده بود. مسیحیت و به تبع آن اسلام، نظریات خود را در مورد عالم و آفرینش را بر همین کوزمولوژی - زمین محور - بنا کرده بودند. در واقع همین مسئله یکی از منابع مهم بی اعتباری ادعاهای این ادیان است.

کوزمولوژی

کوزمولوژی یا گیتا شناسی، علم شناخت ساختار گیتی (انتظام عالم) است. تفکر کوزمولوژیک یعنی رشته تئوریهائی که انسان در باره کارکرد و ساختار گیتی دارد. شناخت از زمین و آسمان و ستاره و خورشید و گردش روزمره آنها، همیشه نقش اساسی در تفکر انسان داشته است. تفکر کوزمولوژیک بسیار بسیار قدیمی است. مشاهدات نجومی همواره بر تفکر کوزمولوژیک عهد قدیم و جدید تاثیر داشته است. امروز تاثیر گذاری نجوم بر کوزمولوژی به نظر ما خیلی عادی است. وقتی میخواستیم شکل عالم و موقعیت زمین در آن را بدانیم، یا رابطه میان زمین و خورشید و خورشید و ستارگان را درک کنیم، به درس فیزیک مدرن رجوع می کنیم. سراغ قرآن یا انجیل نمی رویم.

اما اگر بخواهیم تفکر کوزمولوژیک انسان عهد باستان را بفهمیم می توانیم به دوس نجوم و کتب مذهبی رجوع کنیم. هر یک از کتب مذهبی را بخوانیم درک انسان های آن دوران را در مورد آسمان و زمین و خورشید و ماه و ستاره ها و رابطه آنها با هم و با انسان و بالاخره با خدا بعنوان آفریننده و مدیر صحنه این مجموعه، می توانیم ببینیم. هر تمدن و فرهنگی که اسناد و شواهدی

از آنها بر جای مانده را مطالعه کنیم می بینیم که جوابی برای این سوال که ساختار کائنات چیست داده است. هر چند مفاهیم اولیه بشر از عالم بسیار متنوع بود، اما همه آنها در درجه اول توسط حوادثی که در زمین رخ میداد شکل میگرفت. مثلا در کوزمولوژیهای انسان قدیم، آسمان صرفا برای این آفریده شده که حفاظ و پوششی را برای زمین فراهم کند. در یکی از روایت های مصر باستان، زمین به شکل دیس درازی تصویر شده است. که طول آن موازی رودخانه نیل است؛ کف سطح آن بستر رسوبات است؛ و پیرامون منحنی و چین خورده اش کوههایی است که جهان زمینی را محصور میکند. و آسمان بشکل يك سینی گنبدی وارونه است. و غیره. چنین تصویری از عالم و انتظام اجزا آن، انعکاس مصری است که انسان مصری آن زمان می شناخت و این شناخت به خاطر سطح بسیار نازل ابزار مشاهده و رصد و ابزار سفرهای دور به اکناف جهان، بسیار محدود بود. مشاهدات نجومی البته مورد توجه قرار میگرفت اما بیشتر شبیه افسانه به آن نگریسته می شد تا شواهد تجربی برای استنتاج حقایق مربوط به گیتی. خورشید خدای اصلی مصر بود. که دارای دو قایق بود؛ یکی برای سفر روزانه از طریق هوا و یکی برای سفر دریائی اش. ستارگان را بر طاق آسمان میکشیدند و یا میکوبیدند؛ و آنان را خدایان کوچک میدانستند و در برخی از کوزمولوژیها هر شب متولد میشدند. شبیه کوزمولوژی نوع مصری را در تمامی تمدنهایی مانند هند و بابلیها میتوان یافت. جوامع اولیه ی معاصر که توسط انسان شناسان مورد مطالعه قرار گرفته اند نیز دارای کوزمولوژیهای اولیه هستند. همه اینها انعکاس رشد ذهنی کودکی بشر است. برای همین اگر امروز انسان های مذهبی را جمع کنید و برایشان تعریف کنید که مصری های چند هزار سال پیش چه تئوری هایی داشتند حتما می خندند زیرا با وجود آنکه مذهبی اند، بدون آنکه بدانند در مورد عالم بر پایه انقلاب کوپرنیکی می اندیشند. و اگر به آنان

یگویی که در کتب مذهبی هم چیزی شبیه همین ها را نوشته مطمئنا با ناباوری نگاهتان می کنند.

انقلاب کوپرنیکی

کوپرنیک در مقابل یک نظریه ۱۴۰۰ ساله ایستاد و گفت: خیر! زمین مرکز عالم نیست. بلکه زمین خودش یکی از کرات معمولی است که بدور خورشید می چرخد. زمین ساکن نیست بلکه در حرکت است! نام کتابش "در باره رولوسیون های (چرخش های) کرات آسمانی" بود.** نظریه اش آنچنان تاریخ جوامع غرب و فکر بشر را زیر و رو کرد و چرخش بزرگی در فرآیند ترقی علم و دانش بوجود آورد که از آن پس هر واقعه دگرگون کننده بزرگ را رولوسیون یا انقلاب می خوانیم. نظریه کوپرنیک تلنگر اول فرآیندی بود که به استعاره "انقلاب علمی" نامیده می شود. در دنیای امروز وقتی از دگرگونی های سیاسی بزرگ یا تغییرات بنیادین دیگر با عنوان انقلاب یاد می کنیم در واقع داریم به کوپرنیک ادای احترام می کنیم. سرنگون کردن یک باور ۱۴۰۰ ساله باید هم انقلاب خوانده شود.

از آن پس تا کنون مرتجعین هم بطور جعلی از این کلمه استفاده می کنند و هر فرآیند ارتجاعی را "انقلاب" می خوانند. مثلا "انقلاب اسلامی" یا به تازگی مد شده: "انقلاب مخملی"، "انقلاب پرتقالی" و رنگ های دیگر. کم مانده بطلمیوس سر از قبر بلند کند و نظریه نجومی زمین محور را احیاء کند و بعد اسمش را بگذارد "انقلاب بطلمیوسی". این یک روش مودبیانه برای مسخ کردن خواست مردم به تغییر انقلابی است. نیکولاس کوپرنیک فرزند یک کشیش لهستانی بود. کتابش در سال ۱۵۴۳ هنگامی که در بستر مرگ بود چاپ شد زیرا بخاطر ترس از شکنجه و آزار کلیسا، انتشار آن را به تعویق انداخته بود. او یک منجم ریاضی دان بود که مشغله اش تصحیح تکنیکهای پیچیده در محاسبه جدولهای جایگاه سیاره ها بود. کتابش که آغاز گر دگرگونی های عظیم در جامعه بشری شد عمدتا فرمولهای ریاضی، جداول، و دیاگرام است.

قبل از کوپرنیک، درک انسان از جهان طبیعت، در همان سطح شعور عصر افلاطون و ارسطو منجمد شده و ایستا مانده بود. نظریه این بود که سیارات در یک دایره بی عیب و نقص بدور زمین می چرخند و زمین و انسان مرکز عالمند. خداوند همه چیز را بخاطر این "مرکز" و بدور آن آفریده است و انسان "اشرف مخلوقات" است.

البته منجمان و ریاضی دانان مرتبا متوجه ناسازگاری این الگوی فکری با مشاهداتشان می شدند اما این نظام فکری فوق آنقدر قوی و آهنین بود و مذهب هم حامی آن بود که کسی جرات نمی کرد طور دیگری فکر کند. منجمان بجای عوض کردن الگوی تفکر کهنه شان، سعی می کردند مشاهداتشان را طوری تعبیر و تفسیر کنند که بر باورهای مذهبی منطبق شوند. کارشان علم نبود بلکه انطباق گری بود. وقتی در مشاهداتشان می دیدند که آن دایره بی عیب و نقص چندان هم دایره نیست پیش خود می گفتند: "ولی افلاطون گفته در آسمانها فقط حرکت دایره ای امکان پذیر است." پس دست بکار می شدند و انواع و اقسام دایره های تو در تو درست می کردند تا مشاهده شان را منطبق بر نظریه افلاطون کنند! بقول هگل "فاکتها با نظرات من نمی خوانند، بدا بحال فاکتها!"

انقلاب کوپرنیکی یک واقعه علمی بود اما فقط علم نجوم و کوزمولوژی را دگرگون نکرد. بلکه تمام علم را دگرگون کرد. در واقع آغازگر علم سکولار شد. مهمتر از همه اینکه افکار و ارزشهای مذهبی و اجتماعی را بهم ریخت. این چند جنبه بودن انقلاب کوپرنیکی هم آن را بسیار جذاب می کند.

کوپرنیک خود تحت تاثیر تلاطمات اجتماعی و فکری دوران خود بود. کلیسا در نتیجه امواج خیزش های دهقانی در اروپا ضربات مهمی خورده بود، سفرهای آتلانتیکی که آفاق زمینی انسان قرن ۱۶ را گسترش می بخشید. در زمینه علوم تحلیل از سقوط سنگها انجام شده بود. در نتیجه جنبش رنسانس یکی از مذاهب قدیمی که آفتاب را تصویر خدا

می دانست احیاء شده بود. همه این ها بر خط سیر فکری دانشمندان تاثیر می گذاشت و اینها باعوض کردن پارادایم های فکری (داده ها و ابزار تئوریک) متعارف، به کشفیات بدیع در رشته های خود می رسیدند. در هر حال انقلاب کوپرنیکی، درک بشر از گیتی و از رابطه بشر با آن را تغییر داد. این يك نقطه عطف در تکامل فکری بشر در غرب بود.

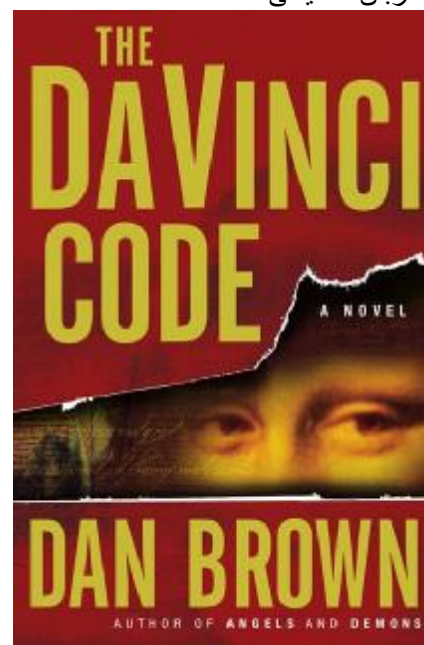
یک قرن پس از کوپرنیک، در نجوم (ولی نه در تفکر مذهبی)، خورشید جای زمین را در مرکز حرکات کهکشانی گرفت؛ در پژوهش های علمی، زمین جایگاه منحصر به فرد خود را در میان ستاره ها از دست داد و یکی از بی شمار سیاره های در حال حرکت، شد. یعنی همان چیزی که واقعا هست. بسیاری از دستاوردهای نجوم مدرن مدیون قرار دادن زمین و خورشید در جای واقعی خودشان است. بنابراین اولین معنای انقلاب کوپرنیکی، زیر و رو کردن نظریه های اساسی نجوم است. اما پس از نشر کتاب کوپرنیک تغییرات بنیادین و اساسی در فهم انسان در مورد طبیعت، بسرعت ظاهر شد. بسیاری از اختراعات و کشفیات بزرگ قرن ۱۷ و ۱۸ مانند نظریه نیوتون محصول جانبی تئوری کوپرنیک بود. جابجایی مقام زمین و خورشید در محاسبات نجومی برای علوم دیگر مسائل جدیدی بوجود آورد که مجبور شدند به حل آنها اقدام کنند. در قرن ۱۷، تلاش دانشمندان رشته های دیگر علوم برای سازگار کردن تئوری های خود با نجوم کوپرنیکی، يك دليل مهم شکوفائی فکری بود که امروز از آن با عنوان **انقلاب علمی** یاد میشود. پس از انقلاب علمی، علم نقش جدید و عظیمی در تکامل جامعه بشری بازی کرده است.

کوپرنیک در دوره ای کار و زندگی میکرد که تغییرات سریعی در سیاست، اقتصاد و زندگی فکری در حال ظهور بود و زمینه را برای جوامع سرمایه داری در اروپا و آمریکا آماده میکرد. تثبیت نظریه کوپرنیک پیش درآمد فکر مدرن غربی بود.

تازه های کتاب

مارال هشیار

نام کتاب: داوینچی کود
نام نویسنده: دن براون
به زبان انگلیسی



سانسور الهی

حدود یک ماه قبل از مردن پاپ ژان پل دوم، کلیسای واتیکان خواندن رمان معروف "داوینچی کود" یا "یا رمز داوینچی" را برای مومنان حرام کرد! یکی از کشیش های عظاما به نام کاردینال برتون (کاردینال یعنی کشیش عظاما مثل آیت الله عظاما) با جار و جنجال اعلام کرد که از این پس هیچ مومن مسیحی کاتولیک حق ندارد این کتاب را بخواند. وی گفت: این کتاب مثل غذای گندیده است و هیچکس نباید آن را بخورد! کاردینال برتون آدم کمی نیست. وی دارای مقام بالائی در واتیکان است. آنقدر بالا که قیل از مرگ پاپ شایعه بود که پس از مردن پاپ این جناب جانشین او خواهد شد. کاردینال برتون در حال حاضر کاردینال شهر جنوا در ایتالیا است (مثلا مقامی مثل "نماینده امام" یا "امام جمعه") اما قیل از این در

واتیکان مسئول دفتر نگهبانی از دگمهای کلیسا بود. یک چیزی مثل شورای نگهبان و با همان قدرت پشت پرده.

الان ۳ سال است که رمان "داوینچی کود" یکی از پرفروش ترین کتابهای دنیاست. تا کنون ۲۵ میلیون نسخه فروش داشته و به ۴۴ زبان ترجمه شده است و سال آینده تبدیل به یک فیلم سینمایی خواهد شد. ۳ سال است این کتاب در لیست پرفروش ترین ها قرار دارد. کلیسای کاتولیک سعی کرد دندان روی جگر گذاشته و دست به تکفیر و تحریم نزند تا شاید آنها از آسیاب بیفتد اما در این سه سال، موفقیت این کتاب حیرت انگیز بوده است و مرتبا به زبانهای بیشتری ترجمه شده است. بهمین دلیل کلیسای واتیکان خود را مجبور دید که دست به تکفیر و تهدید بزند. کاردینال برتون اعلام کرد که این کتاب یک نمونه عالی از "تعصب ضد کاتولیکی بوده و پر از دروغ در مورد تاریخ کلیسا و نقش مسیح است". وی در مصاحبه های مطبوعاتی خود گفته است که "من شوک شدم از اینکه چنین کتابی که پر از اشتباه و دروغ علیه مسیحیت است اینهمه موفقیت داشته است." "داوینچی کود" اولین کتابی نیست که از طرف واتیکان تحریم می شود و به مومنان دستور داده می شود که از خواندن آن پرهیز کنند. کلیسای کاتولیک از قرن ۱۶ شروع به درست کردن یک سیاهه از "کتابهای ممنوعه" (به لاتین: "لیبروریوم

پروهبیتوروم") کرد. این همان زمانی است که دانشمندان مانند گالیله باورهای رسمی کلیسا را در مورد شکل و شمایل زمین و کهکشان به چالش طلبیده اند و کلیسا با ابزار دادگاه های مذهبی و شکنجه و سوزاندن به آنها جواب می دهد. دوران وحشتناکی بود. تا قبل از قرن ۱۶ که اکثر چاپخانه های اروپا تحت کنترل کلیسا بود یا اینکه کلیسا صاحب آنها بود، کتابهای سیاهه

"لیبروریوم پروهبیتوروم" اصلا چاپ نمی شدند. در این سیاهه کتابهای مانند "مادام بواری" نوشته فولبر، کتابهای جان لاک و ژان پل سارتر قرار دارند. البته کلیسا از سال ۱۹۶۶ به بعد دست از تکمیل و گسترش سیاهه "کتابهای ممنوعه" کشید اما هنوز به مومنان مسیحی در مورد کتابهایی که "خطرناک" هستند "نهی از منکر" (نهی از خواندن) می کند. اکنون این رمان نیز افتخار عضویت در لیست کتابهای ممنوعه خدا را یافته است.

در مورد رمان

"داوینچی کود" یک رمان جنائی در مورد قتل رموزی است که در موزه لوور پاریس رخ می دهد. قربانی اصلی شخصیت محترمی است که مسئول موزه است. آمرین و عامرین این قتل مخوف دستگاه کلیسا و کشیش ها و وابستگانش هستند که دست به کاری می زنند تا یکی از حقایق تاریخی تاریخ مسیحیت را پنهان نگاه دارند. طبق روایت این رمان حقیقت آن است که ماری ماگدالین (یکی از شخصیت های اولیه مسیحیت) شریک زندگی مسیح بود و آنها دارای یک فرزند بودند. در صورتیکه طبق روایت رسمی کلیسا ماری ماگدالین فاحشه ای بود که مسیح نجاتش می دهد و از آن پس خود را وقف آرمان مسیح می کند. در واقع در روایت رسمی مسیحیت، ماری ماگدالین سمبل زن گناهکار است که فقط با وقف خود به کلیسا می تواند ننگ "نانجیب" بودنش را بشوید.

اما روایت کتاب ۱۸۰ درجه با این روایت رسمی متفاوت است. روایت کتاب این است که ماری ماگدالین در میان حواریون اولیه مسیح از همه داناتر و به مسیح نزدیکتر بود و حتی می توان از کتاب این را گرفت که می گوید ماری رهبر بود و نه مسیح. کتاب ادعا می کند که بزرگانی مانند داوینچی نیز بر

این اعتقاد بودند. کتاب می گوید داوینچی در نقاشی های متعددی که به سفارش کلیسا کشیده است زیرکانه روایات رسمی کلیسا را زیر سوال کشیده است. مثلا نقاشی معروف "شام آخر" که در کلیسایی در میلان است، روایات رسمی کلیسا در مورد جزئیات بسیار مهم این شام آخر مسیح با یارانش را نقض می کند. مثلا در این نشست که ۱۳ نفر در مقابل هر یک، یک لیوان شراب شیشه ای قرار دارد. در صورتیکه در روایات رسمی کلیسا در شام آخر یک پیاله شراب بود که مسیح آن را می چرخاند تا هر یک جرعه ای از آن بنوشند. یا اینکه همه ۱۳ نفر مرد نیستند بلکه فردی که کنار مسیح و بسیار نزدیک و مهربان نشسته زنی مو قرمز است که همان ماری ماگدالین است.

کتاب می گوید داوینچی با این کار می خواسته بگوید که روایت های رسمی کلیسا در مورد تاریخ مسیحیت و نقش ماری ماگدالین دروغ است. طبق داستان کتاب بعد از مرگ مسیح بقیه حواریون مسیح قصد جان ماری ماگدالین را که حامله بود کردند و وی مجبور شد فرار کند و به پاریس برود! از آن زمان به بعد یک فرقه مخفی به نام "کلید دار زایون" درست شد که نگه دارنده این سر بود و اسناد مربوط به آن را نگه داری می کرد و این کلیدداری را از یک نسل به دیگری منتقل می کرد. کتاب فراتر از این حرفها رفته و می گوید مسیح خودش مبلغ یک دین زن مدار بود که در آن زن بعنوان الهه پرستش می شد و نزدیکی جنسی جزو یکی از آئین های مذهبی آن بود.

این کتاب یک رمان جنائی هیجان انگیز است که در خلال آن باورهای اسطوره ای در مورد مسیحیت (مثلا آسمانی بودن کتاب انجیل، داستان های نقل شده در انجیل در باره معجزات مسیح، فرزند خدا بودن مسیح و غیره) بزرگ ضرب می رود. اما

خود کتاب سعی می کند با ارائه روایت دیگری (مشخصا یک روایت واقعی تر و "فمینیستی") این تاریخ را بازسازی کرده و "ایمان" تازه ای ارائه دهد. در واقع یکی از دلایل موفقیت کتاب این است که احساس دوگانه غالب در میان بخش بزرگی از دین باوران را منعکس می کند و روی آن بازی می کند: مردم از دروغ و دغل های مذهبی منزجرند و هر چه علم بیشتر پیشرفت می کند، خزعبلات کتب مذهبی بیشتر نمایان می شود و ایمانی که بر باور این داستان های کودکانه استوار است سست تر می شود. اما از سوی دیگر دنیای بی ثبات و دهشتناک کنونی به آنان اجازه نمی دهد که بر ترس خود فائق آیند و کاملا از چارچوب دین باوری گسست کنند.

تلاش کتاب برای ارائه یک روایت "فمینیستی" از مسیح کمی خنده دار است زیرا مسیحیت از بنیان یک دین پدر سالار بوده است و در واقع رسالت ادیان ابراهیمی تحکیم جامعه پدرسالار بوده است. البته این بازخوانی های فمینیستی اسطوره های قدیم (منجمله مذاهب گوناگون که خود جزو اسطوره‌ها‌یند) تبدیل به یک ژانر (نوع) هنری شده است که در سطح تلاش های هنری برای ضربه زدن به ارزشهای پوسیده اجتماعی بسیار جالب است اما وقتی به حیطة بازنویسی تاریخ گذر می کند مسخره و غیر علمی می شود.

دوم خردادی های جمهوری اسلامی که در کپی زدن و ضرب سکه های جعلی استادکارند این عرصه را نیز امتحان کرده اند. مثلا آقای آعاجری که ادعای استادی تاریخ را هم دارد در آستانه روز جهانی زنان یک سخنرانی در وصف زینب در کریلا کرد و سعی کرد یک بازخوانی فمینیستی از تاریخ کریلا ارائه بدهد. شاید می خواهد دین زینب پرستی را بجای حسین پرستی رواج دهد.

البته دن براون که نویسنده این رمان است بارها اعلام کرده است که این یک رمان است و هر چند جوانبی از تاریخ مسیحیت را موشکافی کرده است اما داستانش در اساس تخیل است. عصبانیت کلیسا بخاطر آن نیست که در این کتاب "دروغ و تحریف در مورد مسیح" است. بلکه بیشتر بخاطر آن است که در مورد تاریخ مسیحیت روایتی غیر از روایت رسمی کلیسا ارائه می دهد و در را بروی اختراع ادیان جدید و شاخه های جدید ایمان باز می کند. البته نویسنده کتاب توضیح داده است که "این یک رمان است و نه یک کتاب تاریخ!" اما کلیسای کاتولیک کماکان عصبانی است. زیرا می داند که برخی اوقات یک اثر هنری می تواند آنچنان اثری بگذارد که یک اثر مستند تاریخی نمی تواند.

اما کتاب رمز داوینچی تماما بر روی فرضیات بنا نشده است بلکه از یکسری فاکت‌های تاریخی که درستی آنها اثبات شده است استفاده می کند. مثلا یکی از واقعیت ها این است که فرقه مخفی "کلید دار زایون" واقعا موجود بود که در سال ۱۰۹۹ تشکیل شد و هنرمندان و دانشمندان برجسته ای مانند لئوناردو داوینچی، اسحاق نیوتون، بوئیچلی، و ویکتور هوگو از اعضای آن بودند. در سال ۱۹۷۵ کتابخانه ملی در پاریس اسناد این فرقه را پیدا کرد و واقعیت آن اثبات شد.

کتاب در خلال رمان برخی جوانب تاریخ مسیحیت را نیز مورد کنکاش و تفحص قرار می دهد و با بحث‌های تحریک آمیز در مورد واقعیات تاریخی ذهن ها را بکار می اندازد و انسان را به فکر وا می دارد و وی را از باورهای ساده لوحانه در مورد ادعاهای مذاهب برحذر می کند. مثلا در طول کتاب چند بار از قول لئوناردو داوینچی نقل می کند که:

"جهل کور ما را به بیراهه می کشد؛ چشمانتان را باز کنید ای فانیان بدبخت!"

یا در جای دیگر، رمان از زبان یکی از قهرمانان اصلی به نام لاگدان که استاد تاریخ پژوهش دانشگاه هاروارد است می گوید:

"بینین سوفی، هر ایمانی خود را متکی بر داستان های ساختگی می کند. اصلا معنای ایمان همین است: قبول کردن ساخته های ذهنمان بعنوان حقیقتی که راهی برای اثبات آن وجود ندارد. از زمان مصر باستان تا همین مدارس مدرن، همه و همه، مذاهب خدا را از طریق تمثیل آوردن و تشبیهات و اغراق کردن تشریح می کنند. تشبیه و تمثیل وسیله ایست که به ما کمک می کند چیز غیرقابل هضم را هضم کنیم. مشکل وقتی بروز پیدا می کند که شروع می کنیم به تشبیهاتمان باور آوردن و یقین کردن."

مسئله اپوس دی

یکی دیگر از موضوعات نزاع انگیز رمان طرح مسئله اپوس دی و فساد مالی کلیسای کاتولیک است. در این داستان میان فرقه مخوف اپوس دی با واتیکان یک رابطه مالی و روابط مافیائی برقرار است. اما این روایت داستانی پر بی ربط به واقعیات نیست. در جهان واقعی نیز شایعات زیادی در مورد رابطه مالی میان اپوس دی و واتیکان موجود است. این شایعات آنقدر قوی است که نزدیک به یقین است و بعنوان یکی از نقاط تاریک زندگی پاپ ژان پل دوم قلمداد می شود. زیرا گفته می شود او در ازای دریافت میلیون ها دلار برای واتیکان، رئیس فرقه اپوس دی را که یک فرد ارتجاعی و نژادپرست و یک دیوانه مذهبی است به مقام اسقفی منصوب کرد.

اپوس دی یک شاخه خطرناک از کلیسای کاتولیک است که

بسیار بنیادگرا و ارتجاعی است. استفاده از خودآزاری جسمی جزو آئین های مذهبی متداول این شاخه است. مثلا اعضا این فرقه برای تزکیه نفس خود کمر بند میخی به پا می بندند بطوریکه میخ ها به گوشت بدن فرو می روند و موجب خونریزی می شوند. نام این آئین را "کشتن خواهش های نفسانی" می نامند.

مرکز اصلی اپوس دی در واشنگتن در نزدیکی کاخ سفید است. این ساختمان برجی است که در مساحت ۱۴ هزار متر مربع ساخته شده است و ساختنش ۴۸ میلیون دلار خرج برداشته. مردان از در جلو وارد می شوند و زنان از در یک کوچه فرعی و در تمام ساختمان به لحاظ دید و صدا از یکدیگر جدا هستند! صد رحمت به جمهوری اسلامی!

مسیحیت و امپراطوری رم

در بخشی از کتاب یکی از شخصیت های کتاب این نطق تاریخی جالب را در مورد تاریخ واقعی انجیل می کند:

"انجیل را از آسمان فاکس نکردند. عزیزم انجیل محصول انسان است. نه خدا. انسان آن را آفرید تا زمانه پر تلاطم خود را ثبت کند. این انجیل در خلال ترجمه های بیشمار، اضافه و کم کردن ها و تجدید نظر کردن های بیحساب دچار تغییرات زیادی شده است. تاریخ هرگز یک نسخه مشخص از این کتاب را در دست نداشته.... مسیح یک شخصیت پر نفوذ بود بنابراین قابل فهم است که هزاران تن از دیناله روانش سعی کردند زندگی او را ثبت کنند. برای انتخاب انجیل کنونی اول ۸۰ تا انجیل را مورد بررسی قرار دادند. از بین آنها چند تا را انتخاب کردند. یعنی انجیل های لوقا و یوحنا و مرقس و متی."*

"اما کی تصمیم گرفت که این انجیلها را انتخاب کند؟"

"آها! این دقیقا تناقض اساسی مسیحیت است! انجیلی که امروز

در دست است توسط کنستانتین کبیر، امپراطور بت پرست رم گردآوری شد."

"اما من فکر می کردم کنستانتین مسیحی بود!"

"خیر. او در تمام زندگیش بت پرست بود و تازه در بستر مرگ غسل تعمیدش کردند و چون خیلی ضعیف بود نتوانست اعتراض کند. در زمان کنستانتین مذهب رسمی امپراطوری رم پرستش خورشید بود و کشیش اعظم این مذهب هم خود شخص ایشان یعنی کنستانتین بود. اما رم را بحران مذهبی فراگرفته بود. ۳ قرن پس از به صلیب کشیدن مسیح شمار طرفدارانش بسیار زیاد شده بود. مسیحیان و بت پرستان بجان هم افتاده بودند و این شکاف بدانجا رسید که ممکن بود رم دو قسمت شود. کنستانتین تصمیم گرفت چاره ای کند. در سال ۳۲۵ میلادی تصمیم گرفت رم را تحت یک مذهب واحد متحد کند: مسیحیت."

"یعنی یک امپراطور بت پرست مسیحیت را بعنوان مذهب رسمی انتخاب کرد؟"

"باور کن سوفی این کنستانتین تاجر خوبی بود. او دید که مسیحیت دارد رشد می کند و تصمیم گرفت روی اسب برنده شرط بندی کند. تاریخ پژوهشان به هوش او آفرین می گویند چون توانست بت پرستان را به مسیحیت بیاورد. از طریق وارد کردن سمیل های بت پرستی، تاریخ ها، و آئین های آنان بدرون سنت مسیحیت یک نوع مذهب پیوندی درست کرد بطوریکه برای طرفین قابل قبول باشد..... مثلا خدای قبل از مسیحیت به نام میتراس، پسر خدا و نور عالم خوانده می شد که در ۲۵ دسامبر (روز کریسمس) زاده شد، مرد و در عرض سه روز ظهور کرد..... روز مذهبی مسیحیان در ابتدای مسیحیت همان روز شنبه یعنی روز سبت یهودیان بود. اما کنستانتین آن را عوض کرد و به روز یکشنبه که روز حرمت گذاری بت پرستان

به خورشید بود منتقل کرد. (روز یکشنبه به انگلیسی ساندی یا روز خورشید خوانده می شود)...."

رابطه میان امپراطوری رم و مسیحیت بخش جالبی از تاریخ مسیحیت است. و در واقع مستقر شدن مرکز مسیحیت در واتیکان به تاریخ امپراطوری رم برمی گردد. در قرن های ۱۴ به بعد کلیسا بشدت در مقابل گسترش دانش علمی بشر ایستاد. دانشمندی مانند گالیله را سرکوب کرد و جوردانو برونو را در آتش سوزاند. اما با انقلابات بورژوائی قرن ۱۷ و ۱۸ فاتحه قدرت کلیسا خوانده شد. دهقانان شورشی واتیکان را به زیر حملات خود گرفتند. قدرت کلیسا در همه کشورهای اروپائی بخصوص در جریان انقلاب بورژوائی فرانسه سرنگون شد. البته طبقه بورژوازی بعد از اینکه کلیسا را از قدرت انداخت شروع به استفاده از آن برای مطامع جهان گشایانه خود کرد. مشخصا کلیسای واتیکان که به کلیسای رومن کاتولیک هم معروف است در دوران گسترش مستعمرات کشورهای اروپائی نقش موثری بازی کرد.

زیر نویس

*انجیل ها چند کتاب می باشند که در ادوار مختلف نگاشته شده اند: کتاب مرقس، سپس لوقا و پس از آن انجیل متی و بالاخره یوحنا. انجیل به روایت یوحنا در اواسط قرن دوم میلادی و حداقل یک قرن پس از تولد مسیح نگاشته شد. هرچه در زمان بیشتر میرویم معجزات انجیل ها بیشتر می شود. البته در انجیل به روایت مرقس هم معجزه وجود دارد ولی در مقایسه با معجزاتی که بعدا (در انجیل های موخر تر) رخ می دهند، معجزات انجیل مرقس بچگانه جلوه می کند.... (ص ۳۴ بنیادهای مسیحیت - کائوتسکی)

اگر شخصیت مسیح وجود نداشت، از مسیحیت چه باقی می ماند؟ بهمین خاطر مسیحیان برای حفظ موجودیت مسیح به تحریف ها و ترکیب های غریبی دست زدند. (همانجا) در اسطوره های مذهبی، واقعیت های تاریخی جای زیادی ندارند و آنچه مورد نظر است هدفی است که این اسطوره ها بخاطر آن شکل می گیرند.

ادامه از صفحه ۱۱

تئوری او در گذار جامعه قرون وسطائی غرب به جامعه مدرن، نقش مهمی را بازی کرد زیرا نقش خدا را در چرخش جامعه و سرنوشت بشر سرنگون کرد. و انسان را حاکم بر سرنوشت خود کرد. تئوری کوپرنیک به مرکز جدلهای عظیم در مذهب، فلسفه، و در تئوری اجتماعی تبدیل شد. انسان هائی که فهمیدند زمینی که رویش ایستاده اند تنها یک سیاره است که بدور یکی از بیست و ستارگان می چرخد، دیدشان در مقایسه با دید پدران و مادرانشان که فکر می کردند زمین آفرینش منحصر به فرد "آفریدگار" و مرکز آفرینش وی است، بالکل تفاوت کرد و زیر و رو شد. این انسان به خودش، به جهان، به گونه ای دیگر می نگرد. این انسان آرزو می کند و بلند پروازی می کند و بالهائش توسط "آفریدگار" قطع نمی شود. انقلاب کوپرنیکی نظام ارزشی انسان جامعه غربی را بالکل عوض کرد. نظریه انقلابی کوپرنیک نه تنها ضد کلیسا بود بلکه در تضاد با جنبش "رفرماسیون" نیز قرار داشت زیرا واقعا انقلابی و بنیاد کن بود. اصلا علم و جامعه غرب بدون برش قاطع و رادیکال از سنتهای مسلط و تئوری های غالب نمی توانست پیشرفت کند.***

در تمام کتب مذهبی، برای توضیح حرکات روزمره جهان طبیعی (مانند حرکت ستاره ها و خورشید و زمین و باد و بوران و آتشفشان و زلزله و طغیان رودها) تماما از عاملی به نام خدا یا خدایان استفاده می شود. این چیزی است که امروزه بهیچوجه مورد قبول انسان نمی افتد. حتما توده هائی که هر روز دست التماس به آسمان (به نشانه خدا) بلند می کنند از اینکه دولتهای حاکم برای جلوگیری از فاجعه زلزله به خدا متوسل می شود عصبانی می شوند و با شور و شوق و حیرت از تشریحات علمی و تازه در مورد طبیعت و زندگی لذت می برند و ذوق زده می شوند.

تئوری کوپرنیکی البته منحصر به فرد نیست. در قرن نوزدهم، تئوری تکامل داروین چنین نقشی را بازی کرد و سوالاتی را بیرون از حیطه علم برانگیخت. تئوری داروین نیز یکی از کانون های جدلهای فکری بود و تاثیرات مهمی در تفکر بشر بر جای گذاشته است. مهم نیست که ما این تئوریهای را بلدیم یا نه؛ دنیائی که ما در آن زندگی

میکنیم وارث فکری کوپرنیک و داروین است.

پس از مرگ کوپرنیک، مبارزه برای تثبیت نظریه وی ادامه یافت. گالیله تثبیت نظریه کوپرنیک را بر عهده گرفت و در این راه با تهدیدات حکومت مذهبی مسلط در ایتالیا مواجه شد. اما کار خود را کرد. در بخش آینده این فصل از تاریخ علم را مرور خواهیم کرد.****

زیرنویس ها:

*نام کتاب بطلمیوس

Almagest

** نام کتاب کوپرنیک

On the Revolutions of the
Celestial Spheres

***اقلاری که یکی از نظریه پردازان مورد علاقه دفتر تحکیم وحدت است سعی کرده است جنبش "رفرماسیون" (اصلاح در دین) را میسر گذار جامعه غرب از عصر عقب ماندگی فکری و اجتماعی و فقر به جامعه مدرن معرفی کند. اما جنبش "رفرماسیون" در واقع تلاش نیروهای کلیسا بود برای ممانعت از فروپاشی کامل فکر مذهبی و ممانعت از نابود شدن کامل حاکمیت کلیسا. معروف است که کشیش لوتر (رهبر جنبش رفرماسیون در مسیحیت) وقتی در باره نظریه کوپرنیک شنید گفت: این مرد دیوانه است؛ او می خواهد همه چیز را بهم بریزد.

**** یکی از منابع تهیه این مقاله کتاب انقلاب کوپرنیکی نوشته توماس کون می باشد.

نشریه بذر

سر دبیر : سورنا هدایت

همکاران این شماره:

رها کیا

ساحل نیکنام

مارال هوشیار

پیام دامون

تقی بهروز

پاسخ به خوانندگان و نقد نظرات آنها

این ستون اختصاص به پاسخ به خوانندگان و نقد نظرات آنها دارد، قصد ما این است که در این ستون بعضاً به نقد و جدل بین نظرات مختلف دامن بزنیم ما خود را نیازمند به تجربه دیگران می دانیم و از درج نظرات مخالف نقادان استقبال می نماییم.

لذا به عنوان این ستون نقد نظرات خوانندگان را هم اضافه می کنیم.

سیاوش ۱۹ ساله از تهران

با درودهای سرخ

مقالات تاثیر گذار و عمیق بودند. با شرح دادن اون واسه چند تا از کسانی که می شناختم نظرشون را خیلی به دور و برشون عوض کردم. در هر صورت من اینجا به چشم خودم رشد و هجوم آوردن جوونها به گرایشات قهر آمیز و چپی رو دیدم و حتی در يك مورد يك نفر رو تقریباً از آلودگی مذهبی که تو مغزش بود آگاه کردم و میشه گفت که در ارودی جوونهای روشن ایران يك نفر رو من وارد کردم و این خوب خیلی برایم شیرین بود که بتوونم ماهیت ارتجاعی امپریالیستها و مرتجعین مذهبی رو برای يك جوونی که هیچ اندیشه، ایده و مکتب خاصی نداشت روشن کنم و اون موقع بود که به یاد خودم افتادم در اوائل رو آوردنم به اندیشه انقلاب به گرایشاتی که حال و هوای مجاهدین خلق اولیه حنیف نژاد و باقی رو داشتم ولی به مرور زمان و مطالعه عمیق تر تاریخ، فلسفه و رجوع کردن پی در پی به احساساتم که خالی از هر گونه منفعت طلبی یا خودبینی کورکورانه بود و به یاد آوردن این جمله «چه گوارا» که میگه «هر کجا فقر و ظلم مردم دیدی اون باید شلاق بر تو باشه که بیدار شوی از خواب غفلت»

نمی تونم بگم که الان يك انقلابی کامل هستم چون واقعا خیلی چیزها کم دارم، چون هنوز خودم رو در اون حد نمی بینم که بتوونم مسئولیت سنگین شورشی بودن رو کامل به دوش بکشم

و هنوز ریشه هائی از بورژوازی در خودم می بینم. ولی خوب همین که خیلی چیزها برایم روشن شده و کورکورانه دنباله رو حرف خائنینی که پوست عوض کرده بودند نرفتم همین ها من رو خوشحال می کنه، به اینکه به اصل آزادی برابری آرمان خواه بودن و امیدوار بودن به سوسیالیسم رو آوردم و به تمام لحظات و حوادث زندگی با دید سوسیالیستی نگاه می کنم.

امیدوارم که این فرصتی که نصیب من شد به مرور زمان و در کنار تلاش و کوشش نصیب سایر جوونهای ایرانی و بقیه جوونها در سراسر دنیا بشه. وضعیت انفجاری جامعه که الان برای همه مبارزین روشنه، قابل استقاه است و میشه با تبلیغات و روشنگری انقلابی در کنار وحدت نیروهای مترقی انقلابی جامعه رو از طغیان نجات داد و توفان انقلابی را به جایی سردرگمی به کرسی نشوند و اون هم فقط و فقط باید در راه نابودی تضادها، سرکوبها و به قدرت رسوندن زحمتکشانش باشه. نباید به سرمایه دارهای کمپرداوری که هم اکنون در کنار مرتجعین مذهبی در حال برداشت از حق مردم هستند اجازه داد که با رنگ عوض کردن به طرف مردم بیان و انقلاب رو آلوده به وجود کثیفشون بکنند. این انقلاب فقط با وحدت دانشجویان، دانش آموزان، کارگران و دهقانان و قشرهای زحمتکش جامعه و روشنفکران مترقی به پیروزی خواهد رسید. خوشبختانه گرایشات آمریکائی در بین جوونها افت کرده و فهمیدند که بمب های آمریکائی برایشون آزادی نمی آره. همانطور که برای عراق نیاورد. تاثیری که عراق روی جوونها داشته دست کمی از تاثیر ویتنام بر جوونهای دهه شصت و هفتاد نداشته و نداره.

منتها به نظر من اولین چیزی که می تونه يك نفر رو روشن کنه در بحبوحه انقلاب، يك جوون باید خودش رو بشناسه، عقاید خودشو بشناسه و برای دیگران ارزش قائل بشه بدور از هر گونه منفعت طلبی. منفعت طلبی کثیف ترین چیزیه که در زندگی ام تا به حال دیدم. همین باعث پر شدن تفکرات بی خیالی نسبت به همه چیز

در زندگانی انسان میشه. این از بین بره، تلاشها بیشتر میشه؛ تلاشها که بیشتر بشه، توده ها آگاهتر میشند و وحدت بین پیشاهنگ انقلابی بوجود میاد و بعد مبارزه در اردوی انقلابی شکل می گیرد که خود باعث پیشرفت میشه.

به منفعت طلبی نه بگیم! به بی خیالی نه بگیم! به از خود بیگانگی که زائده افکار کثیف مرتجعین هست نه بگیم!

به شورش بگیم آره! به سرخ بودن و روشن بودن آری بگیم! به دوررومون نگاه کنیم و سعی کنیم زندگی رو وارد تجزیه و تحلیل بکنیم. غافلان همسازند!

تنها توفان کودکان نا همگون می زاید!

زنده باد انقلاب!

زنده باد سوسیالیسم!

رژیم خونخوار مذهبی رو در آتش سرخ انقلاب بسوزانیم!

بذر: با تشکر از سیاوش عزیز

جمعی از فعالان سیاسی

آیا بذر به جریان خاصی وابسته نیست و مستقل است شاد باشید

بذر: این نشریه به جریان خاصی وابسته نیست و مستقل اداره می شود. تنها وابستگی ما به جوانان آزادی خواه است و آنها بزرگترین پشتوانه بذر هستند. کارکرد بذر با وابستگی به جریان خاصی منافات دارد. این نشریه سعی درپخش صدای فعالان جنبش دانشجویی و حمایت از مبارزات آنها دارد.

ندای زنان

با درود بر شما

چند شماره بذر خواندم و به شما تبریک می گویم اگر مایل هستید شماره های بعدی بذر را برای ما ارسال کنید

ما در پخش آن به شما کمک می کنیم.

بذر: با تشکر فروان از شما ما به دوستانی نظیر شما احتیاج داریم و بذر را همیشه برایتان ارسال می کنیم.